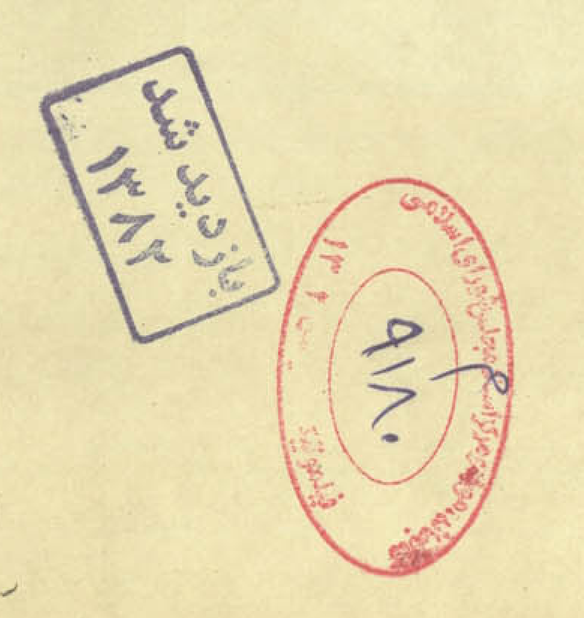
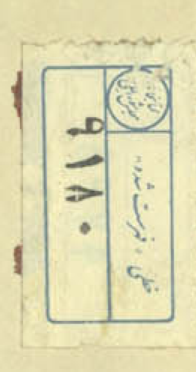
ت رخ ورود ۱۰/۱/۷۶
تاریخ ثبت ۱۵/۹/۷۶









بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد از ازل تا باید ؛ احدی را که جز او نیست احد

منشی که هر حرف که از مبدا انشا بواسطه قلم اعلی بر سر لوح
نمایش هستی من رقم آمده اسمی است از اسما حسنای او و هو الله
لا اله الا هو له الاسماء الحسنی و درود فراوان و محمدت بی پایان
حکیمی را که از هر متکلم که لب بحمد بگشاید نشانی از اسم همیون او
دهد بیت محمد که از ازل تا ابد هر چه هست ؛؛ بآرایش نام او
نقش بست ؛؛ وبعد بلبحث فقیر حقیر غیاث مشهور
بمنصور [illegible] که رساله اولی از روحه ثالث از جام
جهان نماست بتقریر معاقد و مقاصد بیان انیه و ماهیت انسان

و تمهید اصول و قواعد تبیان وجدانی سعادت و جهالت
بوجهی که از مطاوی و فحاوی آن طریق تهذیب اخلاق و سلوک با خلایق
و خلاق و تحصیل ملکات فاضله نافعه درین نشأه و نشأه آخرت
و ازاله عادات ناقصه و شیم مهلکه ضاره بوجهی وجه سالح
شود هر چند درین زمان این مقوله از سخنان بی فایده بنظر
می‌نماید چه علم علم منکوس و منشور جهل مشهور شده و فضل فضول
و بدایع بدایع و فصاحت فضاحت و اشعار عار و نحو محو و طب
بطر و حکمت تحکم گشته کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از
گردش گردون اتبه غدو و آصال وارد و کدام جاهل لئیم
که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد بیت
درین دور خرد فرسای خونخوار ؛؛ که جهل از روی عزت و هنر خوار
خلایق روی گردان از معارف ؛؛ چو طفلان گشته مفتون زخارف
افاضل در مضایق گشته مسجون ؛؛ غذاشان چون جنین افتاده خون
عجب از قلت انصاف و کثرت اعتساف سابقان که با آنکه بدایع

وغرایب حوادث این زمان خوان در خاطر ایشان خطور کرد
عبور ننموده از متاعب و مصایب دوران و معایب و نوایب آن شکایت نموده‌اند
همانا رشاشه حال درکاکه رجال و جلالت دوانی از دانی
و اراذل و حثاله اماجد و اماثل از اعالی و افاضل درین مرتبه
نبوده و هنوز جای شکایت بوده درین اوان بهتر آنکه ازینها
اعراض نموده خاطر را بخواطر مشوشه مشوش و مکدر نداشته و نقد
حال صرف نفع مآل نمایند و صفای اخوان صفا و خلان وفا را
بنور شور ضیای تبصره که ایشان را تذکره باشد زیاده سازند
و آن را بوجهی مناسب بر دو مجله مرتب دارند **تجلیه اول**
در بیان ماهیت انسان و اشارت بطریق نیل سعادت دو جهان
مجله ثانیه در تهذیب اخلاق و کیفیت سلوک با خلایق و خلاق
مجله اول مشتملست بر چهار تجلیه **اول** اثبات نفس مجرد و روح
انسانی **دوم** بیان هیکل انسان **سیوم** اشاره بآنکه انسان
خلیفه رحمن است **چهارم** هدایت طریق نیل سعادت **تجلیه اول**

جلوه هستی دیوان وجود و فتاح ابواب فیض وجود جز عشق نبود
و نخواهد بود بی اشراق صبح مشیت که پرتو آفتاب محبت ازلیت
نور وجود بر هیچ ذره نتافته و کی تابد و بی امداد امطار ابر ادرار
عنایت که فیض سحاب ارادت لم یزلیست سبزه هستی از خشک
زار امکان نشو و نما نیافته و کی یابد **بیت** بی بدرقه
عشق ز وادی عدم ** چیزی بره وجود ننهاده قدم **
در شوره کون تخم هستی ننهد ** تا ز ابر محبت نرسد فیض کرم **
در خزانه جود بی علت بمفتاح محبت ازلی باز شده و شاهباز
وجود از نقش کون و خفا سوی اوج هوای فضای ظهور بی انتها
بجناح عشق پرواز جسته و مزید توضیح و تقریر کلام درین
مرام بوجهی که مبادی مطالع ان طوالع آثار اقلام در ارقام بدایع
اعلام اعلام باشد و مقاطع بلکه نتایج و ثمرات نوباوه حال سعادت
مآل آنکه سعادتمندی که دیده بصیرتش بکحل توفیق جلا یافته و اشعه نیر
هدایت و درایت بر مناظر انتباه او تافته باشد داند که باب

ابداع و انشا بمفتاح محبت ازلی مفتوح گشته و بحکم الاصل

یسری فی الفرع افراد کائنات و احاد مبدعات علی تفاوت

الدرجات و تباین الطبقات بر طلب محبت و ظهور مجبول و مفطورند

بیت از بند عشق هیچ دلی را گشادنیست ⁂ شادان مباد

هر که بدین مژده شاد نیست ⁂ نه پیچ لاله در صحن این باغ

که از عشقش نباشد بر جگر داغ ⁂ نیابی سبزه بر طرف جویی

که نبود مر ورا از عشق بویی ⁂ خاص افراد نوع انسانی که از

موائد عطای سبحانی باصناف مزایا مخصوص گشته و بانواع عطایا

متخصص و متعین شده اند چه تابش اشعه آفتاب هستی هر چند بکافه

ذرات رسیده و وسعت رحمتی کل شی همه را گنجانیده اما بحسب

قابلیت اول که ازلی داشته فیض اقدس هر نوعی وضعی از

از انواع مکونات و اصناف موجودات از خزانه اعطی کل شی

خلقه ثم هدی بعطیه اختصاص یافته و بموهبتی مخصوص گشته جامعیت

جمع خصوصیات بموجب علم آدم الاسماء کلها مخصوص نوع عالی شان

متعالی مکان انسانست و انبعاث حبی که در مفتتح امر از حضرت

اسم باطن متوجه ظاهر شده در مظهر مکرم سنی آدم بظهور آمده و بر وفق

سیر دوری که نهایت آن رجوع ببدایت است باز از ظاهر باطن را

وجهه توجه و قصد ساخته دعوی صدق این معنی از مصدوقه یحبهم

و یحبونه بر دیده بصیرت طالب صافی چهره جلوه نماید اگر فهم

اسرار را شاید و ذوقش مساعد آید خلاصه آنکه محبت ازلی

که نمود و بود قاطبه موجودات نتیجه آنست با آنکه اثر شش در همه

ساری و حکمش بر همه جاریست در کون جامع انسان بر عرش استوا

یافته **بیت** پرتو خورشید عشق بر همه تابد ولی ⁂ سنگ بیک

نوع نیست تا همه گوهر شود ⁂ فرشته عشق چه داند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز ⁂ **جلوه** انوار عشق از جبابیه

احوال و اجزاء ارکان انسان یافته و از تعاشق تجاذب روح و بدن

صورت عجیب الشان بدیع البنیان التیام یافته و روح بر راح محبت

از خود بیخبر شده طایر فرخنده فال خجسته بالش از مصعد اعلی بمنزل

ادنی شبوی ارتقا سبوط نموده **بیت** هبطت الیک من المحل الارفع ::
ورقاء ذات تعزز وتمنع :: ای قوت وعزت والورقاء شبه
حمامه یشبه لونها لون الرماد والمحل الارفع هو العالم النوری الغیر المادی
المجرد عن ممازجه المواد وملازمه الفساد وشبه النفس الانسانی بالورقاء
لکثره استیناسه بصوره الناس وشده شرهه بالعود الی المحل المعتاد
الذی یتحقق به المعاد والبیت وهو مطلع قصیده فصیحه مفصحه عن احوال
النفس منسوبه الی رئیس الحکماء ابی علی بن سینا اشاره الی تجرد النفس
وتعلقها بالبدن وشرح ما اشرنا الیه لا ما هو المشهور عند الجمهور
وحاصلش آنکه نفس چون ورقا از جو سماء مصعد اعلی نازل شده ومیل بجانب
خوی گرفته ودر حوصله دام ودانه بدن واستعداد مقید گشته
ومزید توضیحش آنکه هیکل انسی بمزاج قریب باعتدال شد که طایری
قدسی شده وارباب نظر واصحاب بصر این طایر قدسی را نشانه
سهام دلالات وضمن جعلی گردانیده بعبارات متفننه نظر باعتبارات
متنوعه از وتعبیر نمایند چه مقصود ایشان از قلب ونفس مجرد وروح ونور سهبه

بکن

یکیست **بیت** نور گر شدت ظهور خفی است :: ور لطافت
ز دیدها مخفی است :: چون آفتاب از فیض خود پنهان و پیداست
وچون نور خورشید جز بضدی کشف نماید **بیت** گر تعاقب تعادل
افزاید :: نور خورشید تا بنجاک تافت :: گیتی از روشنی
چراغ نیافت :: کل آدم ازین مخمر شد :: نور وحدت
در ومنصور شد :: از شدت ظهور پرتو شعور عقول واشعه
ادراکات حواس و اوهام بر معاطف اذیال قدس وجلالش
نمی افتد در نور آفتاب وجودش چراغ وهم وخیال نماید و
چون برق شدت ظهور ولمعانش دیده اعیان را برباید ونهند از
دین ادراک بسیاری از اهل نظر باعدم برقع وحجاب محجوب
گشته **شعر** محجوبه عن کل مقله عارف :: وهی التی
سفرت ولم تتبرقع :: السفر کشف الوجه والبرقع ستره
واراد بالمقله البصر وتقدیم الکل لرعایه الوزن ویمکن توجیهه
بوجه آخر مخفی نیست که این بیت را دو محمل صحیح است اول آنکه بعدم

یافت و ثانی آنکه نفس مجرد بواسطه تجرد از ابصار مخفی است
و برابطه تعلق و تقرب بر ابصار ظاهر والله اعلم بالسرائر

مقدمه چون واردی از ورای پرده غیب بمقتضای تقدیر
ظهور یابد چنین تدبیر نماید و طول تأمل و تفکر دانا و زور بازوی
توانا از منع نتواند نمود لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه منبع
عیش مصفی از شوائب زوال کجاست و عطیه عمری مصون
از غوائل عین الکمال کراست **بیت** دلی کو که از چرخ باری ندارد
رخی کز حوادث غباری ندارد :: بگرد خرابات گیتی دویدم
سری نیست کانجا خماری ندارد :: نظر در گلستان آفاق کردم
گلی نیست در وی که خاری ندارد :: هر حادثه از حوادث [illegible]
حکم حادثه از حوادث قضا باشد که آنرا تقریر نماید و مانع و عائق آنرا
دفع کند **بیت** عقل و عاقل را قضا ابله کند :: صد عطا در
قضا گمره کند :: **جلوه** در جنت اعلی روح را راحت و صفا
بود قهرمان تقدیر آنرا تسخیر نموده بسلاسل و اغلال در مقر تعبیر

ظلمات تعلقات مقید ساخت **جلوه** نفس چون جسمانیه مقید دام
و دانه گشته و آن را مسکن اصلی حقیقی از خاطر رفته و بمرحله مجازی
عادت گرفته بوجهی که معاودت بوطن خود چون مفارقت از آن
مکروه میدارد و از آن الم می پندارد **شعر** وصلت علی کره
الیک و ربما :: کرهت فراقک وهی ذات تفجع :: ای جزع
نفس در مبدأ فطرت و اول خلقت مقارنه وهم و خیال که منبع
باطل و ضلالت مکروه میداشت و نمیخواست که دامن عزت
و طهارت خود را بتعلقات جسمانی و قاذورات هیولانی ملوث
گرداند اما چون از فرمان واجب الاذعان قضای ازلی گریز و
گزیر میسر نبود و دست از طهارت روحانی شسته بقاذورات
جسمانی آلود و بسطوع تباشیر صبحی که از آفتاب وجودش بر بدن
تافت او را از نوم جمادی و سنه نباتی بیدار ساخته بمشاغل
کونی مشغول گردانید و بنوری که از ذات نیرش بهیکل بدن افتاد
جوانب و اطراف و زوایا و اکناف این بقعه مبارکه را بمشاعل

ادوات آلات حس و حرکات منور و مزین ساخت و چون
آن آلات را ذریعهٔ تلذذ و تمتع و وسیلهٔ تنعم و تنعم داشته
گذاشتن و گذشتن از ان بر وصعب نمود **شعر** انفت وما سکنت
فلما وصلت ** کرهت مفارقة الخراب البلقع ** انفت
ای استنکفت والبلقع الخالی والمراد به عالم الاجسام او البدن
فانه من حیث هو خال خراب امتداد زمان مواصلت و معاشرت
موجب صعوبت و کراهیت مفارقت میشود **بیت**
سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل ** بیرون نمیتوان
کرد الا بروزگاران **تمثیل و حکایت** در اطراف مشرق
کوهی واقعست که از غایت بلندی سهم شعاع بصری بساحت
آن نمیرسد و دست دراز حوادث زمان از دامن آن کوتاه است
آسمان را بار علو قدر از شوق بلوغ بحضیض آن پشت خم و جامه
کبود و دل پر از شرار گشته و هم دوربین هرچند آسمان برین را
در زیر قدم نهد نظر همتش را باسافل آن نغیتد و بر ساحت آن

که

کوه فضاییست پر صفا که از کثرت ضیا و صفا دو رنگی شب
و روز نماید و از شدت انوار اسرار غیب پوشیده نماید و
روی زمین از منافع آن دیار معمور و ساحتش چون بیت معمور
از حوادث دوران فضا منزل جمعی از اخوان صفا و فوجی
از خلان وفا بود دهرمان قضا ایشان را پریشان ساخته متوجه
دیار مغرب گردانید بعد از طی مراحل و قطع منازل در جزیرهٔ
معروفه بمقر الشیاطین قرار گرفتند زمینش چون دیو رمد دیده
از نور آفتاب زیاده بصیب نحیف و عرصه آتش چون قصب
با شعلهٔ ماه مجال اقتران تام نیافته از فرط اختلاط تاریکی زلال
در مهاوی آن بحضیض مرکز میشود و در نظر سکانش گاو زمین
چون ثور و پروین بلندی نمود هوا در غایت انقلاب و عدم
انتظام گاهی شدت حرارت کرهٔ خاک را چون کورهٔ آهن تافته
و محدب غبرا چون مقعر خضرا معدن سعیر ساخته در یتیم در
سینهٔ صدف چون اشک یتیم قطرهٔ آب آتشین گشته و قطعهٔ لعل

درخته کان چون سپر سنگ و دیده عاشقان خون روان شده باد را
سایه با قاب نمیگذاشت و آب از افتاب بسایه نمی رسید آهن
در دل سنگ چون آب روان میشد و سنگ از میان آب چون سنگ
آتش شرار می ریخت و گاه از برودت رعشه در اعضای اشجار
ظاهر شده و یرقان سودا بر چهره درختان استیلا یافته هوا
از برودت مزاج کافور گشته و آب از پشنگلی صلابت آهن گرفته
از خون دل و دیده عاشق آب از آتش انگیخته و از شوق لقای
خورشید عذرا چون مهجوران ناله با گریه آمیخته از شدت برودت
هوا آتش مجال حرکت و اشتعال نیافته و آفتاب با وقت
ضحی تاب تابش و اشراق نداشت شدت سرما چشمه خورشید را
بسته و خسرو انجم از خرگاه افق مجال خروج نداده روز چون شب
وصلش دست تاشش پای صبح گرفته و چون شب روز فراق
چشم صبحش بیکر شام ندیم دوستان صادق و یاران موافق
علی سبیل الاضطرار بی اختیار در ان دیار پراکنده شدند و بمرور

ایام دگر و شهور و اعوام ایشان را الفت و انسیس با موز نا ملایم
و غذاب دایم و اغذیه ردیه و صحبت حیوانات که حاصل و محصول
آن جزیره بود حاصل شده موطن خویش را فراموش کردند و اخلاق
یاران و مجاوران دیار کسب نمودند محبت بعداوت و وفاق بنفاق
مبدل شد فضیلت را آن پند اشتند که برایشان در جمع اوراق
و اغصان آن بیشه چنانچه بیشه ساکنان آن دیار رست تفوق نمایند
و و رالتذاذ و با موات حیوانات بر دیگران تقدم کنند عهدی که
با دوستان قدیم داشتند فراموش نمودند و احباب و منازل الفت را
گذاشته باین خراب آباد پر آفت خود عادت گرفتند و درین
غار پر اغوار هر یک بقلعه و حصاری مقید گشتند **جلوه**
پوشیده نماند که در جزیره معروفه بمعبر الشیاطین که از جزایر بیت عالم
نیست نما و نیست بیت نمایت قدمار حکما جهت تسکین سکان
آنجا طلسمی چند نصب نموده اند که اشیا را با ضداد اراه نماید
ازین جهت ساکن هر قلعه قید را اطلاق دیده و داشته و عذاب را

عدو به دانسته و بنداشته و با ضطراب اطمینان یافته **تجلیه دوم**
درحقیقت وصورت حصار و قلعهٔ ربوه از عظم ربیم راجبلی از
جبال عظام مولف از نقش خام وسنگ رخام بنداشته و نسج عنکبوت را
نسیج وحریر انگاشته ذرات هبا از هبوب ریاح نهایت ردبا
ومیاه در معاطف ربوه مانده بصورت زر سرخ ناب وسیم
سفید بسته و مذاب مصور شده وخیط عنکبوتی بطناب ابریشمی
مخیل گشته وتصور نموده که دران ربوه وقلعه دوازده کوه دررشته
انتظام کشیده بوجهی که بهر باد و هوائی که از جانب وزد متحرک شوند
و بهر قرار و استقراری که در خاطرش گذرد پاکن گردند وندانسته
که کاه کوه نیست و مرحرکت چیست و در همه محرکیست **جلوه**
بر ذروهٔ آن ربوه وقلهٔ آن قلعه آبی باریسنی بصورت سیم مذاب
مشتمل بر پنج حوض آب مصور شده وچون سموات مقر جنود
روحانیات گشته **جلوه** در صدر آن قلعه مغان بکیده موسوم
که هشیار بوی شراب آن مست وخراب گشته تا روز اجل از خواب

بیدار نمیشود و از خمار آن تا قیام قیامت نجات نمی یابد و با آنکه
هر لحظه باد وحشت آمیز و هوای بیخودی انگیز بر آن میکده مظلمه
می وزد پندارد که صفه ایست پرفضا و فضای دلگشا که مهب
هوایی است روح فزا **بیت** کز اعتدال هوا حکم جانور گردد ؛
اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار ؛ از کثرت ضحا و طیب هوا
عالم قدسی را درین مطمورهٔ نامعموره پای تعلق مقید گشته واز خبث
طینت آن از ذیال قدسیان گرد اکوان گرفته **بیت** تا سخن آوازه
دل درنداد ؛ جان تن بیچاره بگل درنداد ؛ با شدت کدورت
وکثرت ظلمت وغشاوهٔ مرآت حقایق انوار تجلی دقایق اسرار
منبع آب حیات وینبوع شعور وادراکات عینا فیها تسمی
سلسبیلا ازان تاریکی چشمهٔ روشن تابع ومنبعث میشود وچند
جوی روان جاری ومنبعث میگردد که همه استفاضهٔ حیات از
ترشح لطایف آیات او میکنند **بیت** ز تاریکی درانجا یک نشانست ؛
که آب زندگی در وی روانست ؛ وچون هوا در انجا حرارت تمامیت

بر بالای آن بادگیری مبنی شده تا بهبوب ریاح طیبه هوای
آن فضا مروح و مصفا و معتدل و پرصفا گردد و بر گوشه
آن بادگیر گنبدیست که صدای صیت آن آوازه رفعت در گنبد
گردون انداخته و در انجا تختی از زر سرخ نهاده و یکی از سلاطین
بلغاران نشسته و دو خدمتکار چابک پیشش ایستاده که بالتفات
ایشان عرایس حقایق عینی و مخدرات ابکار معنوی که از مکامن
قوت بمجالی فعل لی میخرافند بحلل اکوان و جواهر حدثان
آراسته بجهت کشائی ایشان بر منصه ظهور جلوه می نماید و درین گنبد
بیتی و دو غلام رومی ایستاده تا انچه از در در آید آن را تنقیه و
تصفیه و تخلیص نموده بمطبخ عامره فرستد و آن مطبخ طبخ و نضج
تمام نیافته نازل شده و در شش منزل دیگر بقدر امکان قوت
و توان نضج و طبخ می یابد و فضله مرفوع میشود و زبده به نظیف
یمین مایل میگردد و بعمارتی میرسد از زر سرخ که منزل قومی
از طباخان و نقادان و سپه سالار سلطان طبیعت است ایشان دیگر

مطبخ در پایین ایشان واقع شده
و مستقر ملکی از ملوک طبیعت گشته شرف
و معایش سایر ساکنان آن دیار از و
میرسد و از انجا ارزاق تا باطراف
و اکناف روان میشود
و آنچه

بار تنقیه و تخلیص نموده از مرحله رسیده چهار نوع طعام
لذیذ ترتیب نمایند تا هر یک از سر معرفت طعامی لایق و
غذائی موافق رسد **جلوه** درین قلعه سه ملک بزرگ پا کنند
اول ملک انزل و آن ملک اصغر و مالک طبیعت و منزلش
مطبخ اعلاست بر همین مطبخ ادنی واقعست و او را صنف نایب
و خادم و ملازم هست و الا قلیلی از ایشان همه در همه منازل
ساری و ساکن شوند و قله قلعه جهت مصلحتی چند منزل اکبر شده
و او را پا زده خادم و ملازم هست و همیشه دیدبانی مترصدند
و باشاره ایشان مساکن و سکان متحرک و پا کنند و اخبار از
ملموسات و امر تحریکات با ایشان مفوضست و منزل ملک
اعظم سرچشمه آب زندگانیست و او را خلیفه ایست که تبرد داو سایر
مساکن و سکان بقدر امکان تقا و قوت و توانایی بند و جمله این
ملوک بخدمت و محافظت روح و نور آنهمه مشغولند و
او را مقید میدارند **تجلیه اول** در بیان خلاف انسان مشهور زند

جمهور آنست که انسان خلیفه رحمانست و بعضی از معاصران آنرا
بوجهی تسطیر نموده‌اند اولا حاصل تسطیر او را تحریر کنیم و بعد از
تبیین موارد ایراد و شبهه بر انحراف آن بزرگ معاصر بگوییم که قاصر
از صوب قبله مراد بتحقیق مرام و تقریر حق درین مقام مشغول
شویم والله یحق الحق بکلماته و یبطل الباطل ببینات آیاته **نقل**
مقال لکشف حال ان بعض اجلة المعاصرین من الدوانی و
القاصرین تلی آیتین اولیهما ما خلقنا السموات والارض وما بینهما
لاعبین و ثانیهما افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون
و بعد ذلک قال از پرتو اشعه این دو نیر قدسی پیش نظر
تحقیق این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق
عالم امکان را از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده‌اند و بگلگونه صبغة
الله و من احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آورده‌اند بحکم
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است که بمنزله
ثمره است چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل باغراض نیست

اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو
مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و
غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانست
خلافت الهی است چنانچه مودای نص کریم انی جاعل فی الارض
خلیفه و فحوای هو الذی جعلکم خلایف الارض افصاح می‌نماید
و در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت
حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مسطوره مشهور است
بر اول متوجه شود که جن در تکلیف با ایشان سهیم است پس
تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان
بآن مفهوم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بآنکه حمل بر سریر
خلافت الهیه باید نمود که تحمل اعبای آن از آدمی ضعیف در خورد نبود
بیت بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف ** لیکن ز بار عشق
کشیدن ضعیف نیست ** آسمان بار امانت نتوانست کشید **

قرعه کار بنام من دیوانه زدند استحقاق انسان مرتبه خلافت را
بنا بر کمال قابلیت او بصفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای
متقابله الهی تواند بود و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند
نمود چه ملایک را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات
علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت
جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام ایشان از کیفیات
متخالفه و طبایع مختلفه تربیت و سیر در مدارج مختلفه و مراتب
متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تغالیب و احاطه
بر جمیع حقایق علوی و سفلی بخلاف نشاه انسانی که بر جمیع
اطوار محیطست و در تمام مراتب سایر او لا در بدو وجود از مرتبت
جمادی بمرتبه حیوانی رسیده و از انجا بدرجه انسانی انجامیده و
چون تجلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متجلی گردد
من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین
الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس و منقش

فلکی را اگر چه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه نیست اما
کمالات نفسانیه ایشان
فطریست و اجسام
صح

نماو از نما بمرتبه

بصور حوادث ماضیه و اتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه
یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یانی و عیانی
ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه
بمشکوة خیال او تمثل و بصورت جسمانی که مقتضی حقیقت مربی و
طبیعت مرات باشد جا بجبر رای بعض حکما ست و چون ازین مرتبه
ترقی نموده نفی ما سوی الله از خاطر نماید و باقدام همت بر
شواهق حظایر قدس بر اید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق
گردد در زمره ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین باشد
و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر محل که خواهد
محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر لقد صار قلبی
قابلا کل صورة ؞ فمرعی لغزلان و دیر لرهبان ؞ ادین
بدین الحب انی توجهت ؞ رکائبه فالحب دینی و ایمانی ؞
وازین جهت که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمه براعت اند
اتفاق نموده اند بر انکه خواص بشر از خواص ملک افضلست بیت

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری ... که سجده گاه ملک خاک
آدمی زادست ... فاما در عوام بشر بالعوام ملک خلاف کرده اند چنانچه
در کتب مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بخلاف آن قایل
شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود
و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست و باب اعلی مطالبان یقین را
مآب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی منقولست که الله تعالی
ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد
بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع
و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی رسد رتبه او از ملک اعلی باشد
چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان
باوجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را
مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه بهایم فروتر اندازد
چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود
در نقصان معذورند بخلاف انسان بیت آدمی زاده طرفه

معجو

معجونیست ... از فرشته سرشته وز حیوان ... گر کند
میل این شود کم از این ... ور کند میل آن شود به از آن ... و خلافی
که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات
صوفیه اشاره برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الطرفین
برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدأست
در سلسله اتحاد و علیه روحانیت و نزاهت که لازم آنست
و کمال بسبب جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون سخن هر
طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود و نزاع ارتفاع
یابد والتوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوطست
یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که عبارتست
از کمال عملی و این سخن برین تقدیرست که حکمت را تفسیر کنند بخروج
نفس بکمال که ممکنست او را در جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست
بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی
تفسیر ثانیست چه اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت

جامعیت آنست پس اگرچه ملک
بنابر قلت وسایط و غلبه احکام
تجرد اشرف از انسان
باشد انسان بحسب
ح

که حکمت را تعبیر بمجرد علم باحوال
موجودات کنند و نفس عمل را
خارج از حکمت دارند
اما بر آن تقدیر
ح

موضوعست بازار راست گفتاری و درست کرداری و ایضا
نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق
است و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از
تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر
الامکان منافی این نیست چه تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است
که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث
نبویست علی قائله افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین
العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت
پناه علیه افضل صلوات الله از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث قال
صلی الله علیه و آله اللهم انی اعوذ بک من علم لاینفع و مراد بعلمی
که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است
بل مراد تعین مطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل
شود چنانچه اهل طریقه نظر که ایشان را علما میخوانند و خواه بطریق

تصفیه

تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل قلب است و ایشان را عرفا و
اولیا می نامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب
خانه و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک
شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بانوار
انبیا که صفوت خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت
وصول بمرتبه هم باز می آرد و الیه یرجع الامر کله و میان
محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ
محقق قدوه ارباب العیان صفوه اعیان الانسان شیخ ابوسعید
بن ابی الخیر را با قدوه الحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی بن سینا
قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شده بعد از انقضای آن یکی گفت
آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم
و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه
ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداوله کالسلّم نحو المرتبة

المطلوب به فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون
الهی فرموده. قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان
و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین
مقتول که محیی سوم قدما حکما ست در تلویحات نقل میکند که در خلسه
لطیفه که باصطلاح این طایفه اراغیت گویند ارسطو را دیدم و
در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت است از و نکته چند
پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود
و اطرا عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از متاخران
کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه نه بجزوی از هزار جزو
از کمال او و بعد از آن بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و هیچ التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم
مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری

هوی

قدس الله ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین
اعصار بسیار و مهالک بی شمار است چه خطرات وساوس و وطات
هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را
در بیابان طلب حیران و سرگردان کرده اند و افتد که چند گاه
بانک نمایش سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست
از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت
حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد بیت دور است
سراب درین بادیه هشدار ⁂ تا غول بیابان نفریبد بسرابت ⁂
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ⁂ کثیر و ارباب الوصول قلائل ⁂
و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است
و بر تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند
بس قصهٔ سیمرغ و غضهٔ هدهد ⁂ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ⁂
و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر زینی حقیقت از راه افتاده اند

بیت یاقوت را مقابل خرمهره مکنند :. سنگ سیه
بنرخ نرخ مینخرند :. و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته
شود و نقد عمر خود خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی
بخسران حال و مآل گردد نعوذ بالله من الغباوه والغوایه ازین
جهت علما بیشتر حث مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق
تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق چه اگر سالک بکلی از علم رسمی
عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت
حکمت شریعت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال
ریاضات مفرطه کند و مودی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد
ولهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله
افضل التحیة والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در
حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست
بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم

طریق

طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع تواند
بود و آن حکمت عملی است که حکما از آن طب روحانی خوانده چه
بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس ناطقه توان نمود که بمنزله
حفظ الصحه است بدن را و بهمان دستور نفس ناقصه با اعتدال
توان کرد که بمنزله دفع مرض است بدن را چه ملکات ردیه
امراض نفسانیند و تفصیل مقام آنست که شرف هر علمی یا بمناسبت
موضوعست یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان
و حجت و این علم از جهات ثلث بمزید حظ مخصوص است چه موضوع او
نفس ناطقه انسانی است از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح
و مذموم بحسب رویت و ارادت از و صادر تواند شد و شرف
نفس انسانی از بیانات سخنان سابق معلوم شد و غایت او
اکمال چنین جوهری شریف است و چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط
آن نفس انسانی را که در مرتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد
بمرتبه اعلی از ملک رسانند ولهذا بعضی از اکابر آن را اکسیر اعظم

خوانده‌اند چه خسیس‌ترین موجودات که انسان ناقص است پس بسبب آن
بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنابرین است
که قدما حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده‌اند
طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده‌اند
بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان بالهی
و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب است چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین
شود و ملکه استقامت و متانت در و حاصل گردد و تفرقه
میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر
مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس این صفات
موسوم‌اند بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد
مغالطه یا ابداء شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون بر در خانه
خود نوشته بود من لم یعرف الحوبطرا لا یدخل دارنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب

بر بسیاری علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن
الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط
فاسده پاک نیست هرچند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و
تضاعف ماده مرض او شود و این قریبست از آنکه چون نفس
از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد
فساد گردد چه بواسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذا
اضرار و ممارات با علمای کبار حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه
علم که در درجه تخلف و ضلال فسوق و انحلال می‌مانند از انست
که بمقتضای فأتوا البیوت من ابوابها عمل نمی‌کنند و در ابتدا
تهذیب اخلاق نمی‌کوشند و چون شنیده‌اند که حکمت از قید
تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند و معنی این سخن نفهمیده‌اند تصور
میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و جذب دواعی هوا و رغبت طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده خلع

الغدار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب
والسنه از در سنگ عرض قرآن و اساءت ادب با اسلاف و اعیان
که آثار روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمم همم طالبان کمال
واجب است میگشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة
ادنی الی الخلاص من فطانة تبراء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند
و بحقیقت کار بجائی رسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران می مانند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء و از
نتایج آنست که حکمت که حمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و چشمه آب
زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور
از قبح سیرت این قاصران که **مصراع** بد نام کننده نکونامی چند
وصف الحال ایشانست عرصه طعن نکتهدانان شده عصمنا الله و
سائر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقل و القول و العمل و لا حول
و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله **تبیین حال**
بتحقیق کشف مقال اگرچه موارد ایراد در کلامی که منقول گشته از حد

بیرونست اما جهت تنبیه ناظران بعضی از آن در سلک بیان انخراط
می یابد اولا بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحقیق که بصر
ایشان بکحل توفیق مکحل شده پوشیده نیست که اگر مقدماتی که تقریر
نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بآن تمسک شده مقدوح
و مدفوعست و ظاهرست که ظاهر آیات منقوله ظاهرست در خلاف
آنچه تقریر نموده الا بتکلفات نادره و چون تقدیم این مقدمه با مقصود
او زیاده ربطی و مناسبتی ندارد و بر مناقشه و مباحثه فایدهٔ معتد به
مترتب نخواهد بود ثانیا آنچه بنا بر مقدمه که تقدیم نموده باید که
خلافت در هر فرد از افراد انسان متحقق شود و آن خلاف واقع
و واقع خلاف آنست و خلیفه در کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة
نه بمعنی آنست که تصور کرده و لهذا بآن مرتب شده که اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و هم چنین در و هو الذی جعلکم
خلائف الارض باشد اگر امانت را بر خلاف حمل کنند بر وجهی که
تقریر و تسلیم نموده اختصاص آن بانسان در حیز منع و بطلانست

چه در جن که ماده نقیض داشته متحقق است رابعاً آنکه قابلیت صفات
متقابله با خلافت مناسبت ندارد خامساً آنکه فطریه کمالات
که در افلاک اثبات کرده موجب نقص و قصور نمیشود و کثافت
و مخالفت طبایع موجب کمال نمیگردد و ظاهر است که هر یک از
فلک و انسان را حالتی جداست که در دیگری متحقق نیست و مخفی نیست که
ناقصی که مرتبه از کمال یابد و بمرتبهٔ اقصای کمال و قریب بآن نرسد
از کاملی که بمنتهی کمال و قریب بآن رسیده باشد اکمل نخواهد بود
سادساً احاطهٔ انسان بر چیزی که فلک را بآن احاطه نیست
ممنوعست و حکما بر خلاف آن تصریح نموده اند سابعاً آنکه حکم بر
توسط پس لا اضداد بمنزلهٔ خلو از آنست حکمیت خالی از بینه و
محض تحکم است و بطلان این دعاوی و مسایل در شرح هیاکل
بوضوح پیوسته و اختصاص اطلاع بر حوادث ماضیه و آتیه و
مشاهده و وحدت صرفه و عدم ثبات از خواص انسان نمی‌تواند
بود و اهل توحید این حالات را در اکثر کاینات اثبات کنند

والا خلاف بسی از قواعد و اصول ایشان لازم آید حتی اختصاص
مذکور ثامناً آنکه خلاصه بیان در خلافت انسان بوجهی که بآن
معترف شده است که خلافت به دو چیز منوطست حکمت کامله
که عبارت از کمال علمی بود و قدرت فاضله که عبارت از کمال
عملی بود و ظاهر است که این حالت در غیر انسان بر وجه اتم اکمل پس
و اعتقاد بتطور در اطوار نافع نیست بعد از آنکه خلاصه خلافت را
در قدرت و حکمت قصر و حصر نموده باشد با آنکه تطور در اطوار
با معنی خلافت مناسبت ندارد باز کنایات و تعریضات و تشنیعات
و تصریحات که در شان صوفیه و طلبه و علما زمان ایراد نموده
اگر بصدق و صواب اقران نافیه باشد امید که از قصه ما بان نباشد

مقدمه عامه علما و کافه حکما انسان را عالم صغیر خوانند و خلیفه
رحمن دانند نه بیک وجه بلکه بوجوه و جهات ملحوظ گشته و شاید که بعضی از این
وجوه را با بعضی از بعض وجوه اشتراک باشد و جامعیت مراتب از وجوه
عالمیت است نه خلافت و بینهما شرکت معتبر و ملحوظ اهل خبرت

گشته باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول جامعیت
جمیع مراتب امکان دوم جامعیت مراتب حوادث واکوان همانا
آن بزرگ معاصر بگویم که قاصر میانه و جبین چنین تفرقه
تمیز نموده و ما هر یک را در جلوه بیان کنیم **جلوه** در بیان
خلافت انسان خلافت را بر معانی اطلاق کنند اول قایم مقام در
تحریر احکام دوم نایب مناب شخصی گشته بوجهی که هر کاری
که از منصوب آید کفایت نماید و از وزیر شاید که آید و نایب منصوب
آید و اطوار و افعالش مناسب اطوار و افعال منصوب باشد سیوم
از پی درآمده چهارم بر جای نشسته بعد از تقریر معانی خلافت
رحمانی است چه خلیفه شخصی بمعنی اول بر کسی اطلاق کنند که نایب او
باشد و تقریر احکامش نماید و ظاهر است که باین معنی انبیا و
سلاطین عادل خلفا هستند چه ایشان احکام الهی تقریر نمایند
و این برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و نزد اهل عرفان
کاملان از افراد انسان بمرتبه رسند که قدرتشان ظل قدرت

بر اهل خبرت و بصارت واضح
ولایحست که انسان بجمیع معنی
از معانی قابل خلافت

حق گردد و شیوع و عموم یابد و جمیع ممکنات و مقدورات بامر حق
مطیع و منقاد ایشان باشند **بیت** هست دریاها
مسخرشان و کوه ؛ چار عنصر نیز بنده آن گروه ؛ و در اهل
معرفت و خبرت مخفی نیست که حقیقت خلافت تحقق این حالت است
و این حالت مستلزم ضربی از بیخودی و ربطی شوقی عشقی است و بر
هیچ از یک علم و عمل موقوف نیست و اگرچه در بعضی از صور با آن
هم متحقق میشود اما در اکثر صور تخلف می نماید بلکه غالب
توجه بتکمیل و اکمال و اشتغال بتعلم علوم و احکام احوال در غیر انبیا
صاحب کمال مزاحم و مشوش این حال می باشد و بیان آن باین سیاق
مناسب مذاق اهل بیان نیست **بیت** با مدعی مگویید اسرار
عشق و مستی ؛ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ؛
تا علم و عقل بینی بی معرفت نشینی ؛ یک نکته است بگویم خود را مبین و رستی ؛
هر که از راه علم و عقل این کمال طلبد از مقصد و مقصود دور افتد
بیت فلسفی خود را از اندیشه بکشت ؛ و بنزد آن صوفیان
گو برو کو راست سوی گنجست پشت

این دعوی را بوجهی دیگر بیان توان کرد چه ایشان آنند که عالم
بانسان کامل قایمست و تتمیم بیان درمیان این رساله نمیگنجد **جلوه**
در بیان آنکه انسان عالم صغیرست بوجهی که وجهی از خلافت از آن
ظاهر شود و در احادیث نبوی علی قایلها الصلوة والسلام
وارد شده که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته واعرف
نفسک یا انسان تعرف ربک و توضیح کلام درین مرام آنکه عاقل
مستبصر اگر دیدهٔ بصیرت بگشاید از نسخهٔ وجود خود دریابد که آنچه
بقدرت و ارادت او بوجود آید مسبوق باشد بصورتی که در
لوح خاطرش مصور شود و اراده که بدان تعلق گیرد و شوق
و عزمی که مبدا التفات روح و اعمال قوی و تحریک اعضا
گردد بعد از ترتب و انتظام این امور صورت مقصود چهره
گشاید و از مکمن غیب بر منصهٔ ظهور جلوه نماید و آنچه در عالم کبیر
ظاهر شود نظیر این باشد و بهمین دستور ظهور یابد چه هرچه ظاهر
شود صورت آن در لوح محفوظ مصور باشد و چون ارادهٔ الهی

بحصول آن تعلق گیرد روحانیات که بمنزلهٔ روحند از عرش که
بجای دلست منبعث شوند و ارکان و اصول را که حکم اعضا دارند
تحریک نمایند تا صورت مقصود بر لوح وجود چهره گشاید
و بوجهی که اراده بآن متعلق شده بظهور آید و فعل بر وفق قدرت
و ارادت بحصول پیوندد پس بصیر مستبصر از تامل در اعمال و افعال
صادره از خود داند و از نسخهٔ وجود خود خواند که صور افعال الهی
بچه وجه چهره گشاید و بچه صورت مصور شود و بر بسیاری
از لطایف و نکات احادیث و آیات اطلاع یابد و وجه مناسبت
و مشابهت عرش و دل و تطابق بین العالمین و وجه خلافت متبین
گردد **تجلیهٔ رابعه** در اشارت بطریق سعادت بشهادت عقل و
شرع ثابتست که انسان هرچند ازلی نیست ابدیست و با آنکه
داغ حدوث بر جبههٔ وجود دارد فروغ چهرهٔ بقاش سرمدیست
پس کمال حقیقی بحقیقت بر فضیلتی اطلاق توان کرد که با صاحبش ابد
الآباد بماند و بطرفة بزوال مبانی آن از عرضهٔ فنا و زوال نگرداند

بلکه موجب رفعت و اعتلا و سمو و ارتقا و عود بفطرت اولی شود
و مستتبع بقاء ابدی و سعادت سرمدی گردد و مقال ارباب نظر
و استدلال و اصحاب کشف و حال در ماهیت این کمال مختلفست
بعضی از عقلا عقل پندارند و فرقه عشق دارند و قومی علم
دانند و دانش خوانند و جمعی ترک و زهد پندارند و مذهب منصوران آنست
که همه می باید اما همه در همه حال باعتدال و حقیقت این کمال در
جنب جلوه و جلا یابد **تنبیه** طریق تصفیه باکثر شجون و تشعب
فنون منحصرست در اقامت جوامع عبادت و ادای مراسم
عدالت و ازاله وساوس عادت اول شرع ابرار باشد و ثانی
منهج اخیار و ثالث مسلک شطار که مختار جمع اخیارست **بیت**
این راه قلندرست و میدان هلاک :: این راه قلندران بازنده پاک ::
طریق ابرار و اخیار دشوار باشد و مشتمل بر اخطار بسیار و هم
کس را سلوک آن سهل و آسان نباشد **بیت** غافل مشو که
مرکب مردان مرد را :: در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ::

و سالکان مسلک شطار از راه عجز و انکسار و ترک اعتبار و
افتخار در همه حال بنهایت کمال رسند **بیت** نومید هم مباش
که رندان باده نوش :: ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ::
تبصره حاصل منهج اخیار تهذیب اخلاق و تقویم اطوار و اوطار
و حقیقت طریقه ابرار شکر پروردگار بلکه تمام شکر بسلوک مرد
متمشی شود اگر متمشی شود چه مخفی نیست که توفیق شکر نعمتی دیگرست
علاوه عطای سابق و بر تقدیر آنکه شکر آن هم گفته شود منتهی
خواهد بود و بسوابق نعم لاحق کلیم موفور التکلیم علی نبینا و علیه
التحیة و التسلیم که او را حاجب و انا اخترتک فاستمع لما یوحی بساط
انی انا الله راه داده بود و افسر لنریک من آیاتنا الکبری
بر تارک مبارک نهاده کشف این حال حیرت مآل در وقتی از اوقات
مناجات از حضرت عالم السر و الخفیات که از همه و بر همه خبیر
و بصیر و بر همه و از همه قدیر و عذر پذیرست تعالی شانه و
جل سلطانه سوال فرمود که پروردگارا اگر بمعاونت عنایت ازلی

و مساعدت هدایت لم یزلی شکر شمه از نعمای بی نهایت گذارش
باید کرامت آن نعمتی خواهد بود تازه مستوجب ثنای بی اندازه و
ستایش آن هم نعمتی برین قیاس پس تقصی از عهده امر خطیر بچه
صورت تدبیر پذیر شود و قیام باداء آن مفترض ضروری
اللزوم بکدام حیله در حیز اقتدار گنجد بشری محصل آنکه جواب عجز اعتراف
بر لوح ضمیر وحی پذیر کلیم متحتم التعظیم چنین نقش بست که شعور
بر قصور از اقامت مراسم حمد غایت حمد ست و اطلاع بر مشلع
ادای شکر نهایت شکر **جلوه** اول در اشاره بطریق شطار **تمثیل**
پادشاهی کریم عمارتی عظیم ساخته و خوان بی کران در ان انداخته
و جمعی گرسنگان را بر آن خوان خوانده و بر کنار مائده عظیم الفائده خود
نشانده **مثنوی** سرای زنگار آن سرای ⁂ چو فردوس
برین در دلگشای ⁂ غلامان خطای صف کشیده ⁂
بغمزه قلبها را صف دریده ⁂ بهر سوی چو چشم و لعل دلبر ⁂
نهاده بر طبق بادام و شکر ⁂ و با وجود کثرت لذات نفسانی

دو فور مستلذات جسمانی ظروف و اوانی پر شراب پر روحانی که
به پیمانه ارادت نیروی جوانی ⁂ حباب افواج آب زندگانی ⁂
چو دشنام بتان تلخ و شکر ریز ⁂ چو روی یار آبی آتش انگیز ⁂
و چون مجلس را بانواع خاصه آراسته از حاضران غیر آن خواسته
که بنعمش تنعم نمایند و بنظر محبت از هر ذره آفتاب جمالش بینند
پس عاقلان با خبر و عارفان صاحب نظر خیالات مضله مظلمه را
گذاشته بنور آفتاب عشق جمال معشوق حقیقی در مرآت تماثل محبوب
مجازی مشاهده نمایند و با تشی که گلستان رخسار جانان را آب
دهد خرمن غم را سوزند و غبار حزن و کلفت از گوشه خاطر باد
باده مرتفع سازند و آب این شراب وسوسه خیال و منازعت
و جدال شویند **بیت** سرم خاک میستان فرخنده پی ⁂
که شویند نقش خرد در امی ⁂ ارغوانی شراب ارغوانی مستانند
که چو مرآت آتش مطلع خورشید رخسار ساقی گلعذار باشد
ساقی که چون شمع بگرمی که در سرش پیدا شود آتش از آب و آب

آرایش برارد و باتشی گم در دلش هویدا گردد هزار بیدل شیدا
چون پروانه در عین وصال محترق شبا زد شهاب جنبش ظلمت شب را
خلعت روز پوشاند و نور حضورش ظلمت عالم را فراموش
گرداند کوته نظران بی‌بصر چنین مجلسی گذارند و گاهی با مید ملاقات
بانی در خلوتخانهٔ خیال وجدانی معتکف گردند و در زوایای غفلت
و هجران منزوی شوند و چون از مطلوب اثری نیابند خود را
بانی پندارند و گاهی در پس کوی فکر و نظر تردد کردند و توهمات
کاذبهٔ خود را درشان نبا و نبا بهانه اهانه و ایذا خان صفا و
خلاف فا کرده‌اند عمر را در خیال ماضی و استقبال گذرانند
و حال در کاری صرف نمایند **بیت** عشق کاریست درین خانه دگر بیکاری
عاشق روی نکویی شو و منشین بیکار ∴ عرفای بزرگوار و انبیای
ذوی الاقتدار کعبهٔ آمال را عشق ساخته‌اند و غیر از او جهه
قصد و قبلهٔ اقبال نداشته‌اند و لهذا خاتم انبیا و بهتر اصفیا تلقین
وحی الهی مسند پس مخمس فرخنده فرجام مبارک ارقام ایمان اسلام

بر لوح بیرفع شریع نگاشته تا مهجوران بوادی اشتیاق و محترقان
آتش فراق آن را تعویذ دستی سازند و بسعادت وصال
معشوق حقیقی پیشتبعد گردند **بیت** گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ∴ و اوراق دفاتر بدایع
و مآثر علما و فضلا و ارقام اقلام افکار و انظار عظما احکام
آب نسخ بشسته تا طالبان زلال وصال بدین سراب بی آب
بوادی هجران سرگردان نگردند **بیت** کی یابی دولت وجدانیان
در میان حکمت یونانیان ∴ گر از آن حکمت دلی افروختی ∴
کی خیال رونق برهم سوختی ∴ عارف خبیر و ناقد بصیر در بازار
روزگار بضاعت عمر را ضایع نکرده‌اند و نقد حال را به نسیهٔ استقبال
نفروشد **بیت** طفلان ره نشسته با مید جوی شیر ∴
عارف بجست و جوی می لاله گون رود ∴ و هر بصیر بعین بصیرت
بیند که متاع دنیا چیزی نیرزد و بغیر از عشق پیشه نورزد و عاقلان
ذو اعتبار و معتبران صاحب عیار عشق را اکسیر سعادت خوانند

ورزیدی وی عاشق ذلیل را دلیل آن نهند بی دست گیر عشق
پا بر قلل عزت و سرافرازی شوان نهاد و بی معرج محبت بر بساط
انبساط قدم بساط شوان گشاد **مثنوی معنوی مولوی**

جرم خاک از عشق بر افلاک شد ∴ کوه در رقص آمد و چالاک شد
آتش عشقست کاندر نی فتاد ∴ جوشش عشقست کاندر می فتاد
هر چه گویم عشق را شرح و بیان ∴ چون بعشق آیم خجل باشم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بماند ∴ شرح عشق و عاشقی هم عشق خواند
عشق او بگزین که جمله انبیا ∴ یافتند از عشق او کار و کیا
تو مگو ما را بدان شه بار نیست ∴ با کریمان کارها دشوار نیست
عاشقان از دلبران چیست بجان ∴ جمله معشوقان شکار عاشقان
تشنگان گر آب جویند از جهان ∴ آب هم جوید بعالم تشنگان

جلوهٔ ثانیه در طریقه ارادت کیفیت سلوک این طریق بوجهی که
بعضی از اخیار ابرار تقریر نموده اند تحریر پذیر میشود روشنست
بر اهل دانش و بینش که ثمرهٔ ایجاد و آفرینش معرفت و عبادت

و تشریف این کرامت بطراز و طرازی کج سرانی انی اعلم ما لا تعلمون را
ارادت و خواهیت بوده بر قامت باستعداد است آمده

بیت فتادگان سر کوی دوست بسیارند ∴ ولیکن از سر کویش حریف فتاده است

صانع جهان آفرین که از فراز نشیب آسمان تابش روز رقم ابداع
و تکوین کشید در نوبت فطرت آدم بجبل بامداد گل خاکی را بدو
دست جمال و جلال بیچون چگونه سرشت بکر بدیع منظر انسان را
با کمال وجوه و احسن صور پرداخت و آوازه خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا بزبان خبر دهنده راست گوی در عالم انداخت

ولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ∴ که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تراست

و بر حسب ثم انشأناه خلقا آخر آن قصر افراخته بجبل صباح پرداخته را
محل پیوند و آشنای و پسند تصرف و فرمان روائی لطیفه خدائی ساخت
که شناخت او سر رشته شناختش پروردگارست و بنیاد این
سخن از فحوای من عرف نفسه فقد عرف ربه ثابت و استوار

بیت نقد زجیب خود بجو هیچ مرو بهر سو ∴

راه نبرده مگر بر سر گنج من عرف ∴ و از تعلق و امتزاج
این هر دو گوهر لطیف و کثیف با هم خلقت آدم مکمل و تمام شد
و هنوز نوآموز مکتب و علم آدم الاسماء کلها بود که استحقاق
تعلیم کهن مجاوران صوامع ملکوت یافته بخطاب مستطاب یا آدم
انبئهم باسمائهم گرامی و بلند نام گشت **بیت**
طفل چهل روزه گر هر زبان ∴ پر چهل ساله برو درس خوان ∴
آن دو گهواره بر انگیخته ∴ مغز دو عالم بهم آمیخته ∴
و بحکم الولد سر ابیه فرزندان هوشمند او از میراث آن دو گوهر
جسمانی و روحانی که اصل پدر موروثشان از آن بود هر یک را
ظاهریست و باطنی ظاهر که عبارت از بدن خواهد بود و صنع
مصور منزه از صورت و هو الذی یصورکم فی الارحام بنوک
اقلام رحمت ارقام و صورکم فاحسن صورکم نگاشته فتبارک
الله احسن الخالقین و باطنشان که مقصود از آن نفس انسانیست
از نفخ و دمیدن مبرا از تشبیه ثم سواه و نفخ فیه من روحه پدید

آمده و نور هستی بر وی تافته و در کلام معجز نظام فرقانی بتشریف
اضافت مشحون برحمت و رأفت کلمه روحی اختصاص یافته
مصراع وه که کجایست تا بکجا منصب چنین ∴ و لهذا از صفات
سبعه حقیقی حق تعالی و تقدس مثل حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع
و بصر و کلام بحظی وافر و نصیبی تمام محظوظ و بهره مند گشته و از
میان انواع حیوان مستحق خطاب افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم
الینا لا ترجعون شده ظاهر و باطنش محل اعتذار و اعتبار
خداوند عزیز غفار جل جلاله آمده و بصورت محکوم کن و مکین پادشاه
جلیل جبار عم نواله شده **بیت** غافل مشو ز کار که بیهوده نیستی ∴
انگشتری مگر از خود که گیتی ∴ بجز با طمع بن نفس نفیس
انسان بزیور دانش آراسته و مزین است و آینه ضمیر نفس خیر پیش
بصیقل توفیق و هدایت منور و روشن مکلفت تعبد طاقت
و توان یمان و دعان بجا لو جهان و شکان که بندگان فرمان
بردارند و حقیقت پیغمبران که رسولان آفریدگارند و راستی

کتب آسمانی و احوال آن جهانی و هر قدر که از خیر و شر و نفع
و ضر آنچه ظهور یابد بتقدیر او باشد و بحسب ظاهر چون هیکل
انسان از آلات حس و حرکت ارادی مهیاست و آماده و اسباب
دانایی و توانایی حاصل شده و دست بهم داده مکلف گشته
که وظایف بندگی و پرستش خداوندی نمایند غرض آنچه بجای آورده
هر چه فرمان الهی بکردن آن وارد شده باشد باداء آن مبادرت
نماید و هر چه بنا کردن آن اشارت رفته بهیچ وجه گرد آن
نگردد بجا آوردن مامورات و دور بودن از منهیات و
جمع کردن ایمان با عمل صالح وفقنا الله لذلک بر حسب وعده
بخشنده مراد والله لا یخلف المیعاد نشانه سعادت
دو جهانی و حصول نعم و لذات جاودانیست قال الله
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا

بیت

شرف نفس بعلت کرامت بسجود ∴ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

جلوه چون دیده عقول بشری از ادراک انوار معرفت معبود
حقیقی و راه بردن بخصوص صواب طاعت و عبادتش عاجز و
قاصر است ∴ پیش ما و ذات او دیده مور و قرص خور ∴
∴ دانش ما و علم او بحر محیط و پای بط
از ما قیاس ساختن قدسش بود چنانک ∴
∴ موری کند مساحت گردون ز قعر چاه
شمول فیض رحمت از موج بحر علم و حکمت مقتضی و مستدعی
بعثت پیغمبران گشت تا آن گروه گرامی بتأیید و تعلیم
ربانی و اشراق انوار وحی آسمانی واقف اسرار سبحانی
و عالم اطوار این جهانی و آن جهانی گشته دیگر بندگان را از
حضرت خداوند جل جلاله آگاهی دهند و راه نمایند (فرمایند)
و هر چه خیر و صلاح دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بیان
اللهم صل و سلم علی کافة الانبیاء و المرسلین و خصص من بینهم
نبینا محمدا بافضل صلوات المصلین من اهل السموات و

الارضین چون در دیوان مناقب متعالی مراتب حضرت
ختمی دیباچه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بجنابه و
لکن رسول الله و خاتم النبیین مکمل شد. و حجت بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق ببینه لا نبی بعدی مسجل گشته و تا انقراض
عالم هیچ پیغمبر دیگر انبعاث نخواهد یافت و معالم این دین
قویم از تطرق نسخ و تبدیل اندراس نخواهد پذیرفت بیت
بوستان ملت احمد که جنت ابدست ٭ تا قیامت ایمنست از تندباد نسخ وز
عنایت ازلی یاوری نموده و هدایت لم یزلی سپهبدی فرموده
با علمای امت بلند مرتبتش که چهره حال با جمال ایشان از فروغ
ترحیب و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته
و قامت کمال بی مثالشان از نشو و نمای محمدت و ثنای
فحوای العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است بعون توفیق
در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنقیح احادیث
و آثار بزرگوارش بصدق همت و صفای نیت کوشیده و عمر

گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال هدایت مآلش کرده
فنون شریفه از علوم شرعیه را حلیه ترتیب و تدوین پوشانیده اند
تا جواهر و لآلی کلمات حقایق آیاتش که از قعر بحر و ما ینطق
عن الهوی برآمده با تأمل تیقظ و احتیاط در سلک تحفظ و
انضباط انتظام و انخراط یابد و صحاح حسان سخنان
دلنشانش که آیت ان هو الا وحی یوحی در شان آن وارد است
بنوک اقلام اعتنا و اهتمام بر صحایف لطایف ارقام ایام
تا قیام ساعت و ساحت قیام سمت ثبت و ارتسام پذیرد
و همچنین سیر و شمایل همایون و طریقه و آداب او خیر وصف
پرورش که شجره متابعت از ثمره کرامت فاتبعونی یحببکم الله
بار آورده با سایر احوال و اوضاع یاران نامدار و تابعان
بزرگوارش که کوکب سعادت پرتو اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم از افق مناقب ایشان طالع شده مجموع در حیز
بیان آمده و در میان امت مقرر و ثابت ارکان مانده و بعد از آن

بتلاحق افکار و تمادی روزگار از بحر بی کنار تنزیل آسمانی
بقدر طاقت انسانی غرر و درر لطایف و معانی استخراج
نموده اند و از ینبوع هدایت زلال اقوال و افعال نبوی علیه
الصلوة والسلام بالغدو والآصال انهار حقایق و اسرار بحیات
استعدادات طالبان هوشیار روان فرموده اند رضی الله
عنهم و رضوا عنه و از کرایم آن غنایم آنچه تعلق بدانستن ایمان
داشت بیقین پیوست باور و مقرر داشته شد و انگاشته شد و بنوک
کلک تحقیق بر صحیفه تصدیق نگاشته اعتقادهای دانشی را از
معارف ربانی و حقایق یکانی جمع آورده اند و از مقدمات
و دلائل عقلی و نقلی محقق و مبین گردانیده علم معتبر مدون
ساخته و کتب بسیار در تحقیق و تدقیق آن پرداخته و آن
علم را کلام خوانند و علم اصول دین گویند و آنچه بگفتار و
کردار اختیاری ایشان تعلق می گرفت محل استنباط مسائل
وابسته احکام افعال و اعمال که از عاقل بالغ صدور یابد

از صحت و بطلان و کمال و نقصان تفصیل بیان کرده اند و دلیل
و برهان بر آن گفته و علم شریف برای ضبط و تدوین آن و ترتیب
و آن را علم فقه نام نهاده و تمام توضیح کلام درین مقام
بر سبیل تمثیل موقوفست بر مقدمه که تمهید می باید مقرر است
و مکرر گفته شد که آدمی را بدنیست و روحی و اگر ذکا و فطنت
مساعدت نماید از ملاحظهٔ احوال بدنی که ظاهرست بر وجه عیان
بعضی از حالات روح که پوشیده است و پنهان فهم توان
کرد و بر زیرکی محقق نماند که بدن را حالتیست مزاجی که تا آن
باعتدال خود باقیست تن بحال صحت و قوتها بسلامت و
صدور افعال و آثار و از اعضا و جوارح بر نهج استقامت
و انحراف آن حالت از سمت قویم عدالت موجب عروض
اسقام و آلام میشود و سبب حصول هر گونه آفات و ملالت
و ماکولات و مشروبات که عادت انسان بتناول و استعمال
آن جریان یافته نسبت با آن حالت مزاجی که اعتدالش مستلزم

صحت و الحراسش مستتبع مرض علی الاجمال ازین قسم بیرون
نیست ازان جهت که خوردنی و آشامیدنی یا مفید بود و سازگار
یا مضر و زیان کار و هر یک ازانها نیز دو گونه است آنچه مفید است
یا فراگرفتن آن ضروری بود و باین معنی که ترکش مقتضی فنای مزاج
و پدید آمدن علتهای بی علاج یا ضروری نبود بلکه اگر بکار دارد موافق
و ملایم طبع افتد و قوت بخشد و اگر بگذارد فسادی بر ترکش
مترتب نگردد و آنچه مضر است یا ترک آن ضروری بود که اگر
باستعمال آن دلیری نماید سبب هلاک شود و موجب حدوث
امراض هولناک یا ترکش ضروری نبود و باین معنی که تناولش بزوال
حیات و سرعت فوات نینجامد و اگرچه ازین نوع مضرتی خالی نماند
و قسم پنجم آنست که فراگرفتن و اعراض نمودن ازان نسبت
با مزاج انسان مساوات داشته باشد و بهیچ یک ازان منفعتی
و مضرتی ظاهر منوط و مربوط نبود و بعد ازان تشبید این قیاس
نموده میشود که بهمین قیاس روح را نیز حالتیست اصلی که انسان حقایق

ترجمان نبوت تعبیر ازان بفطرت فرموده و تصریح نموده که
کل مولود یولد علی الفطره صلی الله علی القایل الکامل و آله الامجد
الافاضل و سلم تسلیما و تا نفس صفای فطرت اصلی باقیست
محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبط نسیم سعادت شمیم رحمت
و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و خواطر حقانی میل او
بعالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات
انسانی و اگر عیاذا بالله ازان فطرت سلیم اصلی انحراف یافت
و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای
فانی تافت و از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج
وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی
حیرت و ضلالت گشته نعوذ بالله من ذلک بیت
دام سخت است مگر یار شود فضل خدای ٭ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و مبتنی بر مشاکله ظاهر و باطن چنانچه اغذیه و اشربه را نسبت
با مزاج بدن بهیچ حال متصور نیست گفتار و کردار و افکار که آدمی

در نهان و آشکار بآن قیام می نماید و ارتسام می باید نسبت
با فطرت یقین بحکم شرایع و نوامیس الهی از اوامر و نواهی نه
از ذات باصفات فعل چنانچه بعضی گمان برده اند بر هیچ وجه
واقع شده و این نیز تحقیقی از مطالع اقوال اهل اصول طالع گشته
و انبیا علیهم السلام که اطبای نفوس چند بنور وحی آن را در یافته اند
و بامت رسانیده و خلایق را از فواید و مفاسد آن آگاهانیده
چه بعضی از افعال و اقوال آنست که بپای داشتن آن علامت
سعادت جاودانی انسانیت و نشانه سلامت و رستگاری
دو جهانی و مکلف یعنی عاقل بالغ البته باید که بر آن اشتغال
نماید و ترک آن بی عذر شرعی اصلا روا نباشد و نشاید و آنرا
فرض خوانند و بعضی از ان افعال و اقوال آنست که اشتغال
بان مستتبع قربت و رفعت منزلت بنده باشد و سبب محمدت
و ستایش گردد و اما ترک آن فی الجمله روا بود و ناکردنش
موجب مذمت و نکوهش نشود و آنرا مندوب گویند و نافله

نیز خوانند و بعضی آنست که ارتکاب آن نمودن تیرگی جوهر
نفس و کدورت باطن افزاید و نشاید که مکلف بمباشرت
آن اصلا جسارت نماید و آنرا حرام خوانند و بعضی از آنها آنست
که ناکردنش اولی بود و اعراض از آن سبب محمدت و ستایش
گردد اما کننده آن مستحق ملامت و سرزنش نشود و آنرا
مکروه خوانند و بعضی از آن که قسم پنجم باشد آنست که کردن و
ناکردن آن مساوی بود و بر فعل و ترک آن محمدتی و مذمتی
بحسب شرع مترتب نگردد و آنرا مباح خوانند و از این تقسیم
روشن گشت که متعلق احکام شرعی که فقها متصدی بیان آن
میشوند از پنج نوع خالی نبود واجب و مندوب و حرام و مکروه
و مباح و چون این مقدمات تمهید یافت بباید که علم فقه
علمی است که بیان چگونگی کردار و گفتار عاقلان بالغ کرده نماید
که چه کار را البته باید کرد و نشاید که نکنند و کدام کار را البته نشاید
کرد و نشاید که کنند و چه کاریست که کردنش به از ناکردن

و شاید که بگذارند و کدامست که ناکردنش به از کردن و
شاید که بجا آرند و کدامست که کردن و ناکردنش هر دو برابر
افتد و از انجمله آنچه کردنیست چگونه باید کرد تا صحیح باشد و
درست آید و آنچه ناکردنیست اگر بیراهی بکردن آن دلیری
نماید چه بر او لازم آید تا بندگان خدای تعالی کردنی و ناکردنی
خود را دانسته احکام اسلام را بیاری توفیق امتثال نمایند
و از یمن متابعت شریعت هم در دنیا بسلامت باشند و هم در آخرت
رستگار آیند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
و چون علم کلام را از برای بیان ایمان و تبیین و تعیین اعتقادهای
دانستنی تدوین کرده اند مقصود از معرفت ذات و صفات
حقست بقدر طاقت بشری و دانش کیفیت صدور کائنات
و حوادث ممکنات از و عزت اسماؤه و تعالی کبریاؤه و شک
نیست که این معانی از ازل تا ابد یک قرار تواند بود و تغییر
و تبدیل را به پیرامون سرادق آن ره نه از آنرو اختلاف در مسائل آن

پسندیده نیست چنانچه نص شرع شرع لکم من الدین ما وصی به
نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و
عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه از آن افصاح نموده و نهی
از تفرق و اختلاف فرموده بنابرین در بعض مسائل اصولی
که اختلافی واقع شده زعم هر طائفه چنانست که رای ایشان
در آن مسئله حقست و اصلا محتمل خطا نه و سخن مخالف باطلست
و اصلا محتمل صواب نه اگر چنین باشد عقیده از جزم که مناط
تعیینست ماند و شک و شبهه طاری گردد و چنین عقیده را
در امور ایمانی معتبر ندارند و پسندیده نشمارند **بیت**
نقد عقیده که زد سکه‌اش تقلید ،، شد کم عیار بر محک صیرفی دین

جلوه عقل را بر معانی کثیره اطلاق کنند و مرجع هر یکی
به آن ازین معانی آنست که مشروح و مرقوم میگردد اول جوهر
مفارق دوم تعقل که حقیقتش در تحقیق علم معلوم و محقق شود
سیوم عقل عملی که قوت تدبیر و تصرف یا نفس تدبیر و تصرفست

و درین عقل نظری که آن را عقل مستفاد نیز گویند

در موضوعات بدنی و امور منزلی و مدنی و تحقیقش در علم
اخلاق مبین شود و علم را بر سه معنی اطلاق کنند اول حضور
مدرک نزد مدرک و این حضور یا بارتسام و انطباع مثال شئ باشد
در ذات مدرک اگر مدرک کلی باشد یا در آلات اگر جزوی باشد
یا بی واسطه ارتسام و انطباع مثال باشد مثل ادراک حق تعالی
ذات بی مثال خود را و قسم اول که بارتسام مثال است
منقسم شود بدو قسم چه مثال یا مستفاد باشد از حقایق خارجیه
مثل علوم انفعالیه یا نه و درین هنگام شاید که حقایق خارجیه
ازان مستفاد باشد مثل علوم فعلیه و شاید که نباشد مثل ادراکات
متعلقه بمعدومات و مراتب ادراک بحسب تجرید از ماده
چهار است اول احساس و آن ارتسام صور محسوسه شئ با جمیع
لواحق و غواشی مادی در آلت حاسه در حالت حضور و مشاهده
مثل ارتسام مثال شخص معین در لوح حس بعد از انطباع در رطوبت
جلیدی دوم تخیل و آن ارتسام صور مخترعه باشد از امور

محسوسه

محسوسه با جمیع لواحق و غواشی مادیه بی حضور و مشاهده
چنانچه در تذکر مشاهدات مشاهده شود سیم توهم و آن ادراک
معانی جزئیه بود و امثال این معانی اگر در ذات خود
جزوی و مادی نباشد بواسطه علایق و تعلقات بجزئیات
مادیه جزوی و مادی شده باشد و باین وجه مدرک وهم شوند
مثل صداقت خاصه مدرکه از اشخاص مشخصه معینه چهارم
تعقل و آن بحضور صور کلیه مجرده از ماده باشد و این صورت
گاهی نفس حقیقت مدرک شود و در چند صور متصور شود و یکی آنکه مدرک
مدرک باشد مثل ادراک عقل نفس خود را و نفس نفس را و بیان
کیفیت کلیت امثال این صور در امثال این محال نگنجد و بعضی
از علما آن را انکار نمایند و گاهی مثال آن مثل آنکه مدرک مادی باشد
و درین هنگام ادراک عقلی بانتزاع صورت متصور شود چه عقل
در صورت مسطوره صور کلیه را از مواد جزئیه انتزاع نمایند
و مشخصات مادیه را حذف و قطع کنند و صورت و مثال

کلی مسطین بر جمیع مواد و افراد جزئی تصویر و تمثیل نماید و
آنرا ادراک کند و مخفی نماند که اطلاق لفظ ادراک برین معانی
بر سبیل تشکیک باشد چه احساس از تخیل اقوی و اجلی است
و انکشافی که در احساس مشاهده شود در تخیل صورت نه بندد و لهذا
لذت مشاهده و معاینه معشوق زیاده از تخیل او باشد و مراتب
لذت بحسب مراتب ادراک مختلف شود و عقلا تعقل را اقوی از
احساس دانند و احساس از تخیل و توهم و ایشان را مسابق
پندارند و گاهی توهم را غالب دارند اما دائما از تعقل ازل باشد
و گویند عقل در ادراک بکنه حقیقت مدرک رسد و آنرا کماهی
ادراک کند و حس و خیال جز اعراض را که قایم باشند باجسام مثل
الوان و سطوح ادراک نکنند و مدرکات عقلی زیاده از مدرکات
حسی باشد چه حقایق اجناس و انواع و اصناف معقول شود و لوازم
و عوارض و مجانسات و مخالفات که در میانهٔ ایشان معقول است
و مدرکات حسی و خیالی و وهمی معدود و محصور و بر قلیلی مقصور

ازین جهت ارباب حکمت علم را بعقل مخصوص داشته اند
معنی دوم از معانی علم تصور حقایق موجودات باشد و
تصدیق باحکام و لواحق آن بوجهی مطابق پس علم باین تفسیر
بحسب انقسام موجودات منقسم شود بنظری که نظر در کیفیت
اعمال مفید کمالیست و عملی که مقصود از معرفت اعمال مذکوره
و این اقسام را اقسام باشد معنی سیوم از معانی علم یقین است
و آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع باشد و علم باین معنی
مقابل جهل مرکب باشد و غیر جازم ظن اگر راجح باشد و طرف
مرجوح را وهم گویند و اگر اعتقاد جازم نباشد و طرفین مساوی
باشد شک متحقق شود و اعتقاد جازم مطابق اگر ثابت نباشد
آنرا یقین نخوانند و علم ندانند تنبیه علم بمعنی ثانی بوجهی که
متضمن معنی ثالث مفید و نافعست و بمعنی اول اگر در ضمن
ثانی و ثالث باشد بقدر امکان توان همان فایده و نفع دارد
و اگر مودی بآن معانیست ازان جهت خالی از فایده نخواهد بود

جهل مرکب، ظن و وهم و
شک است چه اعتقاد جازم
غیر مطابق
ص

والا زیاده فایده ندارد و عقل بمعنی ثانی نافعست و رابع یکی
از مراتب علم و معنی ثالث اگر بوجهی باشد که بثانی مودی شود
افاده کمال کند والا وبال گردد پس عقل بمعنی ثالث
جهت تحصیل معنی ثانی که بحقیقت علمست ضروری باشد و باتفاق
علما و عقلا مستجلب بقا و مستتبع سعادت عظمی باشد تبصره و
تذکره هر موجودی از موجودات اگرچه در امور عامه با اکثر یا همه
شریک باشد اما بخاصیتی چند ممتاز و مستثنی خواهد بود و
تمام و کمال هر موجودی در تمام و کمال ظهور آثار خواص اوست از و
و چون خاصه آدمی قوه نطقست که بآن ادراک معقولات کند و
بمقتضی فکر و رویت در موضوعات تصرف نماید و خیر از
شر و محمود از مذموم بشناسد و افعالش بجمیل و قبیح ارتسام
یابد و مستحق ثواب و عقاب گردد و رقم سعادت و شقاوت
بر دست هر که این قوت در او اکمل و اتم کمال انسانیت در او اجلی و اظهر
باشد و هر که باستنباط مقدمات عملی که اثر عقل نظریست

و استعمال آلات بدنی که کار عقل عملی است ترتیب این قوت
بیشتر کند و بافعال خاص خویش که آن اکتساب معارف و
اقتنا فضایل است مایل باشد و بواسطه ترقی در مدارج
کمال و تحلی بصوالح اعمال حالا فحالا ظهور این قوت و خاصیت در و
بیشتر باشد در ذات خود کاملتر و فی نفس الامر عاقلتر باشد و
مرتبه و درجه او در مراتب رفعت و مدارج شرف و عزت
عالیتر و نفوس انسانی بحسب تفاوت در ظهور و خفا این خاصیت
و نقصان و کمال این قوت باشد و مبادی درجات ظهور این
خاصیت کسانی را بود که بقوت طبع و کمال نفس تعلم و استنباط
صنایع نافعه لطیفه کنند بعد از ان جماعتی که بکمال علم و تعقل
و قوت فکر و تامل در اکتساب فضایل خوض نمایند و بعد از ان
جماعتی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مبادی بی واسطه
اجسام تلقی کنند پس بحقیقت عاقل کسی باشد که بدناءت همت
و خساست نفس اهمال خاصیت خود نکند و بلجاجت شهوت

و فریب طبیعت از کمال که مقتضای آن خاصیت باشد محروم ماند
و در طلب غایت مجهود مبذول دارد و رعایت دقایق احتیاط
در آن طلب بجا آرد و در مطالعه و مشاهده جمال مقصد پس
روزگار گذراند نه کسی که همگی همت و جامع نهمت بر ترتیب اسباب
معیشت مقصور دارد و در آن باب شرایط تیقظ و احتیاط
مرعی دارد و در طلب مصالح و طیبات عالم سفلی که خسیسات
عالم علویت است و امور خسیس را دی کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء و تحمل مشاق سفرهای بعید و قطع مفاوز مخوف و
رکوب دریاهای مضطرب و تعرض به دیگر انواع مکاره و اصناف
شداید از منازعت حساد و مخاصمت اضداد و توزع خاطر
جهت دفع مکاید اعدا و رعایت جانب اولیا بر فضایل مرکوز
اختیار کند و در اغلب احوال با مقاسات این شداید و اهوال
خایب و خاسر باشد و اگر احیانا بر مطلوبی از آن مطالب
ظفر یابد خلل و زوال آسیب و انتقال متعاقب رسد پس چنین

کس در نظر ارباب بصیرت عاقل نباشد اگر چه بعضی از ضعفای
عقول و عوام که به منزله بهایم و انعام باشند او را عاقل شمارند
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکیس من دان نفسه و عمل
لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی
و باید دانست که عاقل بحقیقت کسی باشد که باقتنای علوم یقینی
و اکتساب معارف حقیقی مشعوف و مشغول باشد و پیوسته
نظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر حکمت [حقایق] اشیا مبتهج
و مسرور باشد و غایت سعادت و نهایت لذت در حضرت
معرفت [حضرت] الوهیت و مطالعه دقایق ربوبیت داند چه سعادت
و لذت هر مدرکی در ادراک امریست که ملایم ذات و موافق
طبع او است و موافق ملایم هر چیزی آنست که مقتضای خاصیت
اوست و لهذا لذت قوت باصره ادراک صور جمیله و لذت
سامعه سماع اصوات لذیذه و لذت ناطقه ادراک حقایق
موجودات و دقایق معقولات باشد که مقتضای خاصه ذات او

و هرچند مدرک اتم و اجل باشد ادراکش الذ و اکمل خواهد بود و
چون هیچ مدرک اکمل از ذات حق تعالی نیست هیچ ادراک
الذ و ابهی از ادراک او نخواهد بود و لهذا اقصای کمالات و انهای
سعادات انسان مشاهده جمال حقیقت و تحقیق او را از بهر آن
آفریده اند بحکم دقایق منضبط و در سلک مأثورات منخرط است
که صاحب فضیلت و لقد آتینا داود منا فضلا که منشور منقبت انا
جعلناک خلیفة فی الارض بطغرای سلطنت و شددنا ملکه
و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب موشح داشته و جمال ذکر جمیل
و اذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب بکمال لطف جزیل
ان له عندنا لزلفی و حسن مآب مزین و مرشح داشته تبیین حکمت
ایجاد و تکوین از رب العالمین بتضرع و ابتهال سوال فرموده که
ای رب لم خلقت الخلق فنودی من وراء سرادقات العزة
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
پس علمی که بحقیقت کمال نفس شود آن علم باشد که مکمل و متمم او گردد

و او را بسعادت رساند و از جهت آن مخلوق شده باشد نه
علمی که متعلق باشد بمحقرات سفلی و مختصرات مادی و کامل علمی
باشد که غرض او از تحصیل علم تکمیل قوت انسانی و تتمیم
فضائل نفسانی باشد نه تحصیل غرضی از اغراض جسمانی
و وصول بلذتی از لذات حسی و نفعی از منافع بدنی و تفوق
و تفاخر بر اکفا و ابنای نوع و این چنین کس را اگر چه بظاهر
که نظر ایشان از غوامض قاصر است معتبر دارند و از زمره علما
شمارند بحقیقت او را از علم نصیبی نباشد و بر عوام که ایشان را
بر جاده صلاحیت و طریقه شریعت استقامتی باشد رجحانی
نباشد بلکه ایشان ارجح باشند اینست تقریر کلام و تحریر مرام
بر وجهی مناسب مذاق علمای عظام و حکمای کرام که خاصه انام
و نقاوه ایامند و درین مقام نکته دیگرست که عاقلان متفطن
بان مناسبت تنقیح و توضیح فیما تقرر مرام و تحصیل کلام
لافاده فواید علم الاخلاق ظلمات تعلقات بدنیات بدنی

دیده دل را از مشاهدهٔ بدایع اسرار عقلی و معاینهٔ حقایق
و دقایق علمی و عملی که بهجت و سعادت سرمدی بآن منوط
است محجوب ساخته و مشغول بشاغل و شواغل تفرقه گونی گردانیده
و لا محاله اشتغال باین اشغال و اعمال قوی درین اعمال موجب
انصراف از عالم علوی بعالم سفلی میگردد و انجذاب بر لذات
حیوانی و حیات جسمانی مورث بلکه انجذاب بجانب بدن
میشود و هرچند عشق و شوق بچیزی بیشتر تالم و تحسر در قطع
تعلق و مفارقت از آن بیشتر چه هرکس آنچه مطمح نظر سازد
همواره در آیینهٔ ادراک او با حسن صورتی روی نماید و با جمل
کسوتی چهره گشاید اگرچه نزد دیگران بقباحت و خساست
منسوب و موسوم گردد و آنچه برخلاف مطلوب خویش یابد
اگرچه انوار حسن و بها از ناصیهٔ آن تابد بچشم آرزوی او
خوش نیاید و بدیدهٔ پندارش قبیح نماید **بیت**
بس دلکش است قامت سرو سهی ولی ... جز میل روی گل ننهد عندلیب را

من چون کنم که روی دگر خوش نمی کند ... این چشم روسیه که بر روی تو خو گرفت
جلوه اجتناب از عذاب دایم و اکتساب لذات ملایم
بی اعتدال بی توسط اخلاق که مستلزم سهولت معاشرت
و مشارکت است میسر نیست بنا بر اعتبار این دو مقدمه
انبیا و حکمای کبار ذوی الایدی و الابصار از سر استبصار
و اعتبار اخلاق را تمییز نموده اند و هر خلقی که موجب انجذاب
نفس بجانب بدن میشود با عدم انتظام معاشرت آنرا
مذموم داشتند و آنچه برخلاف آن بود محمود خواندند
و مخفی نیست که از اشعهٔ انوار لطایف و اسرار که از ورای
حروف و کلمات بینات این کریمه پیدا و درخشانست بس از
حقایق بلند و معارف ارجمند که در طی تکالیف شرعیه
مخفیست بر دیدهٔ بصیرت هوشمندان صاحب بصارت
تنبیه مخفی نماند که بعضی از فضلا درین مرام متصدی نقل اقوال
حکما شده و ایرادات بارده و اعتراضات غیر وارده ایراد

نموده بعد از نقل تمام کلامش اشاره بازالهٔ شبهات
وازاحهٔ ظلمات که تصور و تخییل نموده واقع خواهد شد
اول شبههٔ که متصدی تقریر و تحریر آن شده آنست که منفعت
این صناعت گاهی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل
باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر
و تسابق می نماید و از فحوای نص حقایق مورد ای ما ینطق
عن الهوی حیث قال صلی الله علیه و سلم اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه
مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد
حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست
و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنابر اختلاف مزاج
شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را
عرض المزاجی است متوسط میان حد معین از افراط و تفریط

در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خلق در همه
مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم
زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقا او بدون آن محالست
و سعی در ازالهٔ آن خلق عبث باشد مصراع
که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ و لهذا در حدیث
نبوی علی قائله افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة
خیارهم فی الاسلام و از اینجا معلوم میشود که اصل در
فضیلت طهارت طینت و صفا جوهر فطرت است و با کثافت
ذاتی و خباثت اصلی سعی در تجمیل از ان قبیل باشد
که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند
یا بصیقل آهن را بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال
محالست بیت چو هر جام جم از کان جهانی دگر است ؛
تو تمنا ز گل کوزه گران میداری ؛ اینست تقریر شبهه

بر وجهی تفصیل و از برای دفع این تقدیم مقدمه
لایق می نماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که
مقتضی سهولت فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت
و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم
شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا حال
میگویند و اگر بطی الزوال ملکه و سبب وجود خلق نفس را
دو چیز بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت
بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی
سببی آن متکیف شود چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب
مبین شده و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار
مزاولت امری نماید و بتکرار و ممارست در آن کار متمرن شود
چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از او صادر تواند شد و خلق
باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی
مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر

چنانچه حار یابس غضب را و حار
رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد یابس
بلادت را
صح

اشکال

کریح خلقی

اشکال مسطور شد و جمعی بر آنند که نه طبیعی است و نه مخالف
طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را یا بآسانی و آن وقتی بود که موافق مزاج باشد
یا بدشواری و آن گاهیست که مخالف مزاج باشد و جمعی
دیگر بر آنند که آدم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و
بمزاولت شهوات و ممارست خبایث و اهمال طبیعت
ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای
حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند انسان در اصل فطرت
از وسخ طبیعت مخلوقست و نفس در جوهر خود نورانیست
ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوزست و قبول
خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی بغایت نباشد
و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس بر آنست
که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف
و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت

خیر باشد و شرارت عارض لا محاله استفاده شرارت
از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در انسان قوتی که
مقتضی شر است باشد و چ بطبع خیر نبوده باشد خلف
و اگر در انسان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر غالب باشد
هم محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر
کند هم آن محذور لازم است چه غیر آن بطبع شریر بوده
باشد پس آن خیر نبوده باشد و بهمین حجت بعینها
اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد
از ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم
که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه
از آن انتقال نمیکند و ایشان اندکند و بعضی طبیعت اقتضای شر میکند
و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی
متوسطند که بمجالست اخیار اخیار شوند و بمصاحبت اشرار
شرار است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاص ناصری

تفصیل

نماید و اهمال و اغفال واجبی جایز ندارد و مقصد را بزوایید
نیالاید تحفظ جودت حفظ صور علمیه باشد و تذکر عود
استرجاع صور محفوظه و شعب شجاعت یازده است
کبر نفس نجدت علو همت ثبات حلم سکون شهامت
تحمل تواضع حمیت رقت اما کبر نفس آنست که نفس
بهوان و اعسار و کرامت و یسار مبالات ننماید و او را
با وین اضطرار و آخرین افتخار نباشد و رشد اید صابر
و تحمل غیر ملایم قادر باشد بلکه فقرش چون غنی مستتبع رضا
شود و در تقلب احوال تبدل و اشتعال و تاثر و انفعال بخود راه
ندهد و نجدت وثوقت بر ثبات بوجهی که در مخاوف
مضطرب نشود و در حین جنبش حرکاتش از انتظام بیرون
نرود و علو همت عدم التفات نفس باشد بسعادات عاجله
و عدم استبشار بحصول و عدم ضجر بعدم ثبات استقرارات
بر شدائد و عدم انکسار حلم سکون و اطمینانست بوجهی در حین

هجوم مکاره ثابت باشد و بهر غضبی متحرک نشود و سکون عدم
طیش است در خصومات و حروب و شهامت آن بود که نفس
حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل
و تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
از جهت اکتساب امور پسندیده و تواضع آنست که خود را
ترجیح ننماید بر کسانی که در مرتبه ازو نازل باشند و حمیت
آن بود که در محافظت آنچه محافظت ازان واجب بود تهاون
ننماید و رقت آنست که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سیم
حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم
قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم
حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و

و رفق انقیاد نفس بود در اموری که حادث شود از طریق
تبرع و آنرا نیز خوانند و حسن هدی آن بود که نفس را
در تکمیل خویش بحلیهای ستوده رغبتی صادق حادث شود
و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع
آرا مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب
بدان طریق نبود و دعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت
حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود
که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد
امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا بآنچه از هر جنس
که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب
بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت بر اعمال نیکو و افعال پسندیده نماید و قصور و فتور را

بران اقدام نماید و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب
امور بر وجه وجوب و بحسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود
و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه
مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف حمیده و ممتنع
نماید از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخاوت آن بود که انفاق
اموال و دیگر مقتنیات بر او سهل و آسان باشد تا چنانچه باید
و چندانکه شاید بمصرف استحقاق میرساند و سخاوت جنسیست
که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی ازان اینست بدانکه
انواع فضایل که در تحت جنس سخاوت هشت بود اول کرم
دوم ایثار سیوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم
مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که
بر نفس آسان بود انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن
عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند
و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد ترک بدی یا طلب

از سر مایحتاجی که بخاصهٔ او تعلق داشته برخاستن و بذل کردن
در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آنست
که بر نفس آسان باشد ترک بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول
تمکن ازان و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود
در تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد با زیادت بران و اما نبل آن
بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و ملازمت
سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان
و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت
و مال و اما سماحت بذل کردن نفس باشد بخوشی از چیزها که
واجب نبود و بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن نفس بود از چیزها
که واجب نبود و ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس
عدالتست دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم
وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن
شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم

توکل دوازدهم عبادت اما صداقت محبت صادق بود
واما الفت آنست که رایها واعتقادات کروهی در معاونت
یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شوند و اما وفا آن بود که از
التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرند و اما شفقت
آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی رسد متشعر بود و همت
بر ازالۀ آن مقصود دارد و اما صلۀ رحم آن بود که خویشان
و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات
آن بود که احسانی که با او کنند مثل آن یا زیاده مقابله کند
و در اسائت بحذر ازان و اما حسن شرکت آن بود که داد و ستد
معاملات بر وجه اعتدال کند چنانچه موافق طبایع دیگران افتد
و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران بر وجه مجازات بگذارد
از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد و طلب مودت باکفاء و
اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی
این معنی باشد و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه

و تعالی دارد یا کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد
رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی تلقی نماید و اگرچه موافق
طبع او نباشد و اما توکل آنست که در کارهای که حوالۀ آن بقدرت
و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق در ان مجال تصرف
صورت نبندد و زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و
بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و
تبجیل خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا
و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد
اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و   را که مکمل و متمم این معنی
بود شعار خود سازد اینست حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی
با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص
بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق **جلوه** در حصر اضداد این
اجناس که اصناف رذائل بود چون فضائل در چهار جنس محصورست
اضداد آن اجناس رذائل در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن

جهل باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد
عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی
و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن تجاوز نماید
چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قید
که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید
که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد
پس هر فضیلت بمثابت وسطیست و رذایل که بازاء او باشند بمنزله
اطراف باشند مانند مرکز دائره و گاهی فضیلت را باستقامت
تشبیه نمایند و رذیلت را بانحراف **جلوه** رذایل که بازاء هر یک از
فضایل متصور شود با آنکه در عددی محصور نیست بر سه جنس مقصور
افراط و تفریط و رداءت و از آنجمله آنچه در ازمنه عموم و شیوع یافته
جربزه و بلادت است بازاء حکمت و خمود و فجور بازاء عفت و
جبن و تهور بازاء شجاعت و ظلم و انظلام بازاء عدالت **نقل**
مقال بعضی از معاصران بازاء هر فضیلت دو رذیلت مقرر دارند

وفضیلت

و فضیلت را صراط مستقیم پندارند و گویند هر وعده و وعید
که در شرع وارد شده مطیع و عاصی در دنیا بآن میرسد بلکه
همیشه بآن رسیده **شبیه حال** هر که موارد شریعت مقاصد
حکمت را ادا نداند که این قاصر معاصر از صراط مستقیم منحرف
شده و از صوب صواب منحرف گشته و شریعت قویمه و طریقت
مستقیمه را مسلوک نداشته مع ذلک اتمام بیان در تا دیلاتی
که اشتغال نموده و تحقیق کلام و مزید تقریر مرام در رد زور را
وضوح و جلا یافته **تجلیهٔ ثانیه** قانون حفظ صحت نفس عبارت
چند قاعده کامل شود اول معاشرت و مخالطه با جمعی که ایشان را
در فضیلت مشارکت بود دوم احتراز و اجتناب از مؤانست
و مجالست کسی که بصفات حمیده متحلی نباشد و بدتر آنکه برذایل
ذمیمه متصف باشد و میل بلذات و شهوات نماید سیوم اعراض
از استماع اخبار و روایات و احادیث و حکایات ایشان
چه میل بلذات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز و کامن است و

باندک مهیجی ظهور می‌یابد و ازین جهت در شریعت حقه انشاد
اشعار مشعره بفجور و الحان فجار ممنوع شده و استماع ملاهی
منهی و حرام گشته چهارم التزام مداومت بر لوازم اخلاق کریمه
و اتیان بوظایف افعال حمیده پنجم تقدیم تأمل بر اقدام در
جمیع مهام ششم احتراز از تهییج قوت شهوت و غضب هفتم زجر
و عتاب و تادیب و عقاب نفس بصدور فعلی از افعال ذمیمه
بعد از تفتیش و تحقیق معایب از صدیق مصاحب و در همه حالی حال
معارف را مرآت مشاهده احوال باید ساخت **جلوه**
اراده سبحانی و عنایت یزدانی نفس انسانی را ببدن جسمانی
مربوط و متعلق ساخته بوجهی که گاهی بوجهی هر یک از تاثر و تغیر
دیگری متغیر و متاثر شوند نه بوجهی که هر کیفیتی که در یکی پیدا
شود در دیگری سرایت کند و مخفی نیست که اگر علت جسمانی
علة حدوث حادثی نفسانی شود ازاله آن علت را در ازاله آن
حادث اعانت خواهد بود پس اگر خلقی از اخلاق ذمیمه ردیه بعلت

اگرچه صغیره باشد هشتم اهتمام
تمام در عدم اقدام بر
افعال قبیحه و عزم جزم
بر ازاله صفات
ذمیمه
صح

حالی

حالتی از حالات ذمیمه بدنیه حادث شود اصلاح و تصحیح
بدن در ازاله آن حالت اعانت نماید **جلوه** در ازاله رذایل
اولا ارتکاب اعمال و افعال فضایل باید نمود و ثانیا توبیخ و
ملامت و ثالثا ارتکاب رذیلتی که ضد آن رذیلت باشد
رابعا تعذیب و عقوبت و تکالیف شاقه و التزام ریاضات
متعبه مضعفه و در همه حال منافع و مضار اعمال و افعال ملاحظه
باید نمود و در هیچ حال بمجرد دواعی شیم و اخلاق بی سبق
رویت بهیچ امر اقدام نباید نمود **جلوه** امراض قوت عقلی
بسیار و بیشمار است سیما درین ازمنه و از آنجمله عادت ارباب
صناعت بمعالجه آن جریان یافته سه نوعست اول حیرت
که قوم را در آن حیرتست جمعی آن را از جنس روایت دارند
و قومی از جنس افراط پندارند علاجش بعد از ایقان آنکه نقیضان
ممتنع الاجتماع و الارتفاع‌اند و جمع و رفع نفی و اثبات در
یک حال محالست و از دو طرف متناقض البته یکی صادقست و دیگری کاذب

آنست که کل واحد از ادله متعارضه را بر قوانین منطقیه
عرض نمایند تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابند
دوم جهل بسیط و آن عدم علمیست با عدم اعتقاد علم و
طالب کمال را در مبدأ حال این جهل مذموم نباشد و در
مآل عدم بقا و عدم زوال ملوم شود و علاجش تفکر و تدبر
و تفحص شأن حیوانات و اطلاع بر آنکه خاصه انسان و جهت
رجحان او بر دیگر افراد حیوان نطق است و بی علم متمشی نمیشود و
جاهل که ازین فضیلت خالی است از خاصیت نوع عاریست و نطق او
چون اصوات حیوانات که مشعر است بحالات ایشان از کمالات
ایشان معدود نیست بلکه عاقل فاضل جاهل را بحقیقت انسان نداند
و او را بمجاز آدمی خواند چون غوره را انگور و هندو را کافور بیت
مرد بی علم اگرچه انسانست ⁂ نام آباد و شهر ویرانست ⁂
جاهل از حیوانات بلکه از جمادات و نباتات اذل و ارذلست
چه هر موجودی از موجودات مظهر کمالی از کمالات شده و جاهل

از

از ادانی و غیر قابل از قواصر و دوانی بتحصیل علوم
مشوش و مدخول و مزخرف و معلول شده تذکره
بعضی از افاضل زمان خلاصه آنچه در اخلاق ناصری مسطور شده
تسطیر نموده و گفته در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که تلقف یا دگرفته
باشند تقریر کنند بنوعی که ایشان را که جمعی از صدق کیاست
و نور فراست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب نمایند
و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین
و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در تشبه بعلما و اذکیا چون
حال بعض حیوانات در محاکات اقوال و افعال انسان باشند
چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان و بعضی ایشان
باشند که در هیچ مذهب اذعان حق صریح ننمایند و در هر
مبحث اگر ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و عظمتی کنند
و باغالیط مموه مستدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسائل

تعینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی توانند
کرد و در مطالب عالیه دعوی بلند کنند و باطل را بلباس
حق و ظن و تخمین را بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق نامند
و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه تفرقهٔ این طائفه میان حکما بر اکثر مردم متعسر باشد
انتهی تمام کلام آن فاضل و بر افاضل مخفی نماند که این حالات
که ذکر کرده اگر در کسی متحقق شود از افاضل و اعاظم و نوادر دوران
شود و بجلالت شان و علو کعب و مکان از اکابر زمان ممتاز شود
و جمعی که خود را بعلم نسبت می کنند بسیاری از ایشان کمترند و غا[بیت]
آنچه کنند آنست که مسائل را حفظ کنند و دلائل بتلقف یاد گیرند ندانند
بلکه از ایشان غیر مجرد محاکات الفاظ بی محصل حاصل و ظاهر
نمیشود و این حالات در بعض اجلهٔ افاضل منحصرست مصراع
کار هر کس بکیش خود پندارد ؛؛ این فاضل در افادهٔ این
مطالب صاحب است امید که از قبیل قصهٔ ما ما نباشد و از دانش

عجب آنست که آنچه عیب داشته و نفی کرده در دیباچهٔ شرح
هیاکل و سایر رسایل مقرر داشته و با عدم دخل در علوم متسعه
بوجهی که گفته اظهار دعوی عجیبه در علوم عالیه نموده
اما عذرش واضحست چه بلبلان حال این مقال مترنمست بیت
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ؛؛ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ؛؛
درین مقام آنچه گفته محاکات اقوال حکمایست که در اخلاق ناصری
و غیره آن تقریر و تحریر یافته شبهه چنانچه در کمالات
نظری سفسطه بفلسفه مشتبه میشود و در کمالات عملی طریق
تصفیهٔ ارباب شید و قرمطه با اصحاب صفا و تصفیه ملتبس گردد
گاهی ارباب شید را با جمود و جمود سیما درین زمان زیاده
از صوفیان اعتبار کنند بیت فغان از ابلهی چند بی غم و گوش ؛؛
که جمله شیخ تراشند و شیخ فروش ؛؛ شوند هر دو سه روزی مرید نادانی ؛؛
تهی ز دین و خرد خالی از بصیرت و هوش ؛؛ نه بر برون وی از لمعه های نور ؛؛
نه در درون وی از شعلهٔ محبت جوش ؛؛ گهی که در سخن آید هوس کند پامغ

که کاش ازین هذیان تو دور شو و خاموش ** درین زمان جمعی
ظاهر شدند و جمعی از متصوفه که خود را با ایشان تشبه و تشبه
سازند ابواب صفا بر وجوه ضیوف و اضیاف ایشان بسته
و در اقدام سلوکشان اشواک شهوات شکسته جلوه کاسه
متهور چون شجاع در مخاوف و معاطب اقدام نماید و خامل
خامد چون عفیف ترک لذات و شهوات کند و مظلوم چون عادل
اقدام بر ظلم نماید تکمله لهذه المجله فی بیان لم هبوط النفس
و تعلقها بالبدن ان الشیخ الرئیس فی القصیده التی نقلنا
مطلعها فی مطلع الکتاب استشکل ذلک فقال فی اواخرها و
مقاطعها ان کان ارسلها الاله الحکمة ** طویت عن الفذ اللبیب اللوذعی
الاورع ذکی الذهن ** فهبوطها ان کان ضربة لازب **
لتکون سامعة لما لم تسمع ** الا رب اللازم عن غیر تکلف
و تعود عالمة بکل حقیقة ** فی العالمین فخرقها لم یرقع
و ذلک بانها لم ینتقص لاصلاح خرقها فسکن فی دار الغرور

و رکن الی عالم الزور فسد طریق حصول مطلوبها **
فهی التی قطع الزمان طریقها ** حتی اذا غربت بغیر المطلع
المطلع مصدر میمی یعنی ان الزمان قطع طریق النفس حتی لما غربت
بدون الطلوع مرة اخری ** فکانها برق تالق بالحمی **
ثم انطوی فکانه لم یلمع ** انعم برد جواب ما انا فاحص **
عنه فنار العلم ذات تشعشع ** الفحص التفتیش و قیل الشیخ
فاحص عن حل رمز القصیدة و عن سبب مفارقة النفوس
الغیر الکاملة مع ان الغرض من تعلق هو الاستکمال و الی حقیقة
جواب ذلک فی بعض الرسایل جلوه وجه تعلق نفس
ببدن چنانچه از فواید اکابر علما سیما قدمای حکما مثل افلاطون
و ارسطو و را او ثولوجیا فهم میشود و تحصیل کمالات و ان جهی
که بخاطر کسیر این فقیر میرسد آنست که هر نفسی را قابلیت
مرتبه از کمال هست و زیاده بر آن متصور نیست و بواسطه
تعلق ببدن آنچه در قوت استعداد اوست کسب می نماید

ولیس شیئ بل الا ظهر انه فاحص عما هو الطامس محضه

و ازینجا لازم نمی آید که بمرتبه کمال که بنی نوع را میسر باشد برسد بس هر نفسی بواسطه الات غایت کمالات اضافی که ادراک مملکت و یت تحصیل می نماید

و ارباب ذکا و اصحاب دها پوشیده نیست که این قدر
از کمال با شقاوت منافات ندارد و ازین تقریر وجهی دیگر
از جواب محض فهم میشود **جلوه فیها تبصره و تتمیم**
اگر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود مبدا اند
باطنا بحسب حقیقت و ثبوت وجود وی معترف اند و لهذا
اختلاف در وجود مبدا از هیچ عاقل معتد به مروی نیست
و توضیح کلام در مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد
برهان و نقل حضرت حق تعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوارتر است
که بکنه ذات محاط علم غیر گردد اما بواسطه رابطه اضافی
که میان مالک و عبید متحقق است و بجهت علاقه افاضه رحمت
بی غایت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری
حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست جبلت و
طبیعت مخلوقات مفطور و مجبول است بر اذعان قبول وجود
صانع و ازین جهت در هنگام صدمت وقوع وقایع وقت

اضطراب



اضطراب نفس بی سبقت رویت روی فزع و استعانت
بنگاه دارنده خود می آرد توجهی طبیعی که تعمل و تکلفی در آن
در آن نیست و ازین جهت آن حالت مظهر استجابت دعا
می باشد چنانچه کریمه امن یجیب المضطر اذا دعاه بآن ناطق است
و از عاج حیوانات عجم در گاه عروض خوف و گریز ایشان
در حین استیلاء وهم و هراس بحقیقت ازین قبیل است
و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در هر عهد و اوان
و هر دین از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدا از هیچ
عاقل مروی نیست بلکه محل خلاف احوال و اوصاف است
و از بیجاست که اول امری که تکلیف تعلق بآن گرفته و معشر
برگزیده انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام فتح باب
دعوت امت بآن فرموده اند وجود مبدا است و ازین تقریر
تفسیر کریمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لان اعرف و مزید توضیح جواب سوال مستفاد میگردد

چه مقصود از وجود شعور و شوق معبود است و شوق را با شقاوت
منافات نیست   ای نالهٔ پیر خرقه پوش از غم تو
وی نعرهٔ رند میفروش از غم تو   خون دل عاشقان بجوش از غم تو
افغان مغان درد نوش از غم تو   عشق در کل ساری و
حکمش بر همه جاریست ابتدا از دست و انتها با وست
بلکه همه اوست تمام شد مجلهٔ اولی والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

مجلهٔ ثانیه

در اخلاق و در وی سه تجلیه است تجلیهٔ اولی بر ارباب الباب
مخفی نماند که علما اصول اخلاق را تحصیل و تقریر نموده
میانهٔ فضائل و رذائل تمیز کرده اند و حد و رسم را تقریر
و تحریر نموده اند و بعضی از معاصران متصدی نقل آن شده
و اعتراضات غیر وارده و ایرادات بارده ایراد نموده
اگرچه ردّ آنها بر ارباب نظر و اصحاب بصر ظاهر است اما شاید

که غشاوهٔ تقلید مانع استبصار بعضی از نظار شود ازین
جهت بعد از نقل کلام اعلام و ایراد و ایرادات منع
و دفع و رد و دفع آنها مبین و مقرر مسطور و محرر میگردد
حاصل کلام اعلام درین مرام آنکه در حکمت طبیعی مبین شده
که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک
و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین قوت را دو شعبه است اما
قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدأ تأثیر است
از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که
مبدأ بعید تحریک بدنست در اعمال جزئیه بفکر و رویت
و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدأ
حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله
مبدأ استنباط رای جزئی و صناعات جزئیه شود و از
حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج میهما سبب حصول آرا

کلیهٔ متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر
آن اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن
مبدأ جلب ملایمت و قوت اولی می باید که مسلط باشد
بر جمیع قوای بدن تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری
که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم ایشان و انتها
در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت انسانی انتظام
یابد و نشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این
قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون
هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد
اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت
ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیهٔ اوست
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی
شجاعت و از تهذیب قوت شهوی عفت و برین تقریر که گذارش

یافت

یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و طریقی دیگر گفته اند
که نفس انسانی را سه قوت است متباین که باعتبار آن قوای
آثار مختلفه از وی صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی از آن
قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدأ
فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی
که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و جاه سیوم قوت
شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت
و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکحت
پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت
نفس ناطقه باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند
بآنچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت علم حاصل
شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد

و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او
باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت
سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمامی آن فضایل بآن باشد و آن را فضیلت
عدالت خوانند و حاصل ایرادات مورد و مسلک و مواخذ
مستدرک اگر چه بی حاصل و لاطایلست آنکه بر تقریر اول
عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر ثانی اختصاص باو
ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی اگر چه آن قوت
نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر ثانی
ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در آن نیز دو احتمالست و مختار حکما
بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه
عدالت اند از این رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت

امر او باشد تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت
عبارت از هیئت و ظاهرست که ملکه تصریف مجموع قوی در محال
لایقه بآن بر وجه اعتدال بر حسب رویت و مصلحت بی ملکه
اعمال یک یک از آن نمی تواند بود و تفصیل کلام درین
مقام آنکه هر گاه که ملکات سه گانه حاصل شود مرتبه عقل
عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع
قوی مطیع و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه
در مقدمه ایمائی بآن رفت پس این قوت عدالت باشد
چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده اند و در تعریف
آن چنین گفته که العدل حالة للنفس و قوة بها تسوس الغضب
والشهوة و تحملها على مقتضى الحكمة و تضبطها في الاسترسال
والانقباض على حسب مقتضاها امری بسیط باشد و دیگر
ملکات بمنزله خدام جهت استعمال قوی و اگر چه عقل نظری
باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوت

و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادمند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست متجلی
بحقایق موجودات که سعادت قصوییست و اگر عدالت را
بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و احتیاج
بعد او در عدد اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام قسمی
دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم
ملایم نه چه بر این تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد
و مقابلات ایشان چه عروض هیأتی موحده که بسبب آن
از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ الرئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را جامع مجموع
قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار
بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه
دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند

و از اینجا معلوم شود که آنچه در بعض کتب این فن است که
عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنچه رذایل و انواع مستقله
برای او اثبات کرده محل تأملست و الله اعلم بحقایق الامور
و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری
و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی از آن علم
اخلاقست که مشتملست بر فضایل اربعه که یکی از آن حکمت است
پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفعست چه حکمتی
که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این علم خود
از موجوداتست در آن علم بحث از احوال او هم باشد و این
محذور نیست چه آنچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمت از این رو
که ملکه ایست محمود و نحو طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر
آن و هم همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل
که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این
در علم اعلی واقعست چه بحث در او از موجوداتست و چون نفس

علم از موجودات است تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل
خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شی جزو نفس
خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا یا
که متعلق تصدیقات ازین رو که متصور زند نه ازان رو که متعلق
تصدیق قید موضوع مسئله است و گاهی محذور بودی که مسائل
علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعض مسائل حکمت عقلی
یا تصدیقات متعلق بآن بودی و اصلا لازم نیست این تحقیق
جواب و تشقیق آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر
گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی است
چنانچه باید و آنرا اثر حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف
معنی اختلال از تقسیم مندفع است و ازین جواب لازم آید که
عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح
نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو علمی مبتنی بر مسامحات است
و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجه حکمی مکلف نداشته اند

بلکه بآنچه یقین بآن بوصله عمل و موجب نجات طالب میسر شد
از مهالک زوال باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدیرا
در بدو طلب باین فن ارشاد می کرده اند و تکلیف او بتحقیق این
مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود

جلوه ه در اشارت بر دایرادات و دفع اعتراضات
و رفع اشتباهات ارباب نظر بلکه اصحاب بصر پوشیده نیست
که بر هر یک از تقریر ثانی و اول بساطت و ترکیب محتملست و
دلالت عبارت اول و تصریحش بر بساطت ممنوعست بلکه
از عبارت منقوله بوجهی استفاده می توان نمود که بر تقریر
اول ترکیب محتملست و آنچه اجرا گفته که اگر عدالت بر نفس ملکات
ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و احتیاج بعدد او در عداد
اقسام فضائل نیست محل بحث است چه جمیع الاقسام را
جایز است که هیئتی وحدانی عارض گردد و قسمی دیگر شود و اعتبار
قید وحدت در مقسم منافی عد جمیع الاقسام از اقسام نیست

الا گاهی که وحدت معتبر نباشد و بالجمله آنچه گفته که از سخن
ایشان درین مواضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح
ترکیب کرده اند مردود و ممنوعست بلکه غایت آنچه درین موضع
فهم میشود وحدتست و وحدت اعم است از بساطت و در بسیار
مواضع گفته اند که عدالت متحقق نمیشود الا بعفت و شجاعت
و حکمت و عدم دلالت این عبارت بر ترکیب ظاهرست پس
اگر از تصریحی که بآن اشارت نموده مثل این عبارت میخواهد
بطلانش بر ارباب عرفان مخفی نیست و اگر مرادش امری
دیگرست فسادش بعد از تبیین مراد متبین گردد والله الهادی
الی سبیل الرشاد باز بر اذکیا مخفی نماند که ذکا از شعب
و اصول حکمت معتبره در اخلاقیست و حکمت را بر معانی دیگر اطلاق
کنند و منشا شبهه اشتراک لفظیست و اگر نه باز ظاهر اقوال
حکما ذکا را مطلقا از شعب حکمت دانند آنرا وجوه معانی و
انواع تحصیل توان نمود بوجهی که از اقسام حکمت ملکه خواهند

نه علم یا معلوم و ازین تحریر معلوم شود که منشا شبهه عدم علم
و قلت ذکا و قصور نظرست **توضیح و تنقیح** اسماء علوم مذکوره را
اطلاقات متنوعه باشد اول اصول و حقیقت مسائل که بحقیقت
معلومات باشد دوم علم بآن معلومات سیوم ملکه متعلقه بآن
علوم و معلومات و حکمت بهر یک ازین معانی منقسم بنظری و عملی
تواند شد و بر اذکیا مخفی نیست که ذکا را بوجهی اعتبار توان
نمود که از شعب و انواع معنی ثالث باشد **تنبیه و تبصره** حکماء
علما اولا متعلمان را علم صادق و اعتقاد موافق مطابق تعلیم
نمایند و از جهالات و الخرافات مجتنب و محترز باشند و
مسترشدان متعلمان را اغوا و اضلال ننمایند و بر اذکیا
بعد از تفطن بما مضی فساد عذری که ابدا نموده واضح است
جلوه فضائل اربعه منشعب شوند بشعب کثیره و بر یک
از ایشان فروع عدیده متفرع شود و از انجمله آنچه مضبوط
و محصور نزد جمهور مشهور و در کتب مزبور شده درین جلوه

محرر و مسطور میشود بدانکه شعب حکمت منفعت ایست ذکاوت و سرعت
فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر
ذکا جودت و حدت تفطن است بمعانی منطویه در علوم و مقدمات
ملحوظه و سرعت فهم ملکه انتقالست از ملزومات بلوازم و فرق
میان ذکا و سرعت فهم سیما بعد از تبیین معنی ایشان بوجهی که
مقرر و مذکور و محرر و مسطور شده مخفی نیست و آنچه حکما در تفسیر
سرعت فهم و ذکا ایراد نموده اند بتقریر فرق بو رقیست و توهم
و تخیل بعضی از معاصران در ایراد و اعتذار ازان ناشی از
عدم ذکاوت و سرعت فهم و صفای ذهن استعداد استخراج
مطلوبست بی اضطراب و تشویش و کسی که صفای ذهن را ملکه
استعداد تفسیر نموده از صفای ذهن خالی بوده سهولت تعلم
ملکه توجهست بمطلوب بوجهی که بی ممانعت خواطر مشوشه و مزاحمت
موانع و عوائق متفرقه مطلوب را بسهولت و آسانی ادراک کند
و حسن تعقل آنست که در هر مطلبی انچه باید بی زیاده و نقصان

نقل کرده و بر فطن لبیب و ذهن اریب پوشیده نیست چه
اصول فلسفی انسان را ابدا انی مانعی نیست و بران تقدیر
تواند بود که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد و ما هم
جرا او اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات باشد چه
تسلسل در مثل این امور تسلسل در معداتست نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که
عروض خیر از غیر باشد هم بران منوال که شیخ ابو علی در شفا
می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات
عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق
اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها مواضعی
از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه
می تواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهارست تا عرض
معین در آب مغمور میشود و تحت ارض منغمر نشود و بمعمور در بحر
و منکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت

عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد
از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان امتناع
حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از انواع مشاهده
میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات
که از موی آدمی پیدا میشود و عقارب که از انجیر و بادروج و موش
که از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی
انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد
زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
متطاوله متکرر شود و شبیه آنست که در عالم از بنی نوع حوادث
کلیه در سنین مدید متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد
بلکه چون توالد و تناسل منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع
و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی
قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست
که از هر شخص نتیجه بماند و از شخص ما بعد از آن میگوید اگر کسی

تامل در اصول حرف و صنایع بداند که همه حادث شده‌اند و از تربیت
شخصی حاصل شده اند و دلیل بر حدوث انها آنکه یوما فیوما
متزاید میشود و حدوث انها دلالت میکند بر آنکه انسان را
بعد از انقراض در سلسله توالد مبدای هست زیرا که بسی از
صنایع از آن قبیل است که انسان که مختص بحاجتی کاوی
یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد
بدون آن نمی تواند بود پس هر آینه آن شخصی که اختراع
که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و
از برای دیگر بنی نوع انسان اختراع آن نموده باشد تا اینجا
سخن شیخ است و جالینوس را بنابر این وجه هست لیکن
درین سخن نیز امارات اقاعیت ظاهر است و مناقشه را مجال
بسیار و حکمای متاخر اختیار آن نموده‌اند که هیچ خلق طبیعی نیست
بپایان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که بمجالست و
مصاحبت با اخیار و اشرار کسب فضایل و رذایل میکنند

و خلاف طبیعت هم نه اما اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغییر است
و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست
نتیجه آنکه هیچ خلق
طبیعی نیست
صح

چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنان که به بزرگی
ایشان را از جایی بجایی میبرند ظاهر میشود که تأدیب را
در ایشان اثری عظیم است و بحسب قابلیت باسانی یا دشواری
کسب اخلاق میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت
تمیز و رویت بی فایده بودی و تأدیب و سیاست عبث و
بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس
گفته که اشرار بتأدیب و تعلیم اخیار شوند و اما آنکه هیچ
قابل زوال طبیعی نیست تبیین است چه بضرورت معلومست که
طبع آب را تغییر نمی توان کرد بوجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفلی
نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بهیئت بد
امثله از برای تنبیه ایراد میرود این دلیل بر این وجه
در اخلاق نفع صری آورده و ممارسین صناعت نظر دانند که این نیز
اقناعیست چه قایلی را مجالست که گوید همچنانکه بمشاهده تبدل
بعض اخلاق معلوم شد، معلوم است که بعض اخلاق در بعض

اشخاص

اشخاص متبدل شود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس
و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعض
مردم هرچند سعی در تحصیل آن میکنند متیسر نمی آید و این صورت
در اکثر طلبه زمان مشاهدست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم
توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند
و بالجمله استقرای تام ممنوعست و استقرای ناقص مفید یقین
نیست و دعوی عامه حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است
در محل منع و تعطیل قوت تمیز و رفض تأدیب و سیاست و
بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلقی قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب
باطل بودی در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی
الجمله بتأدیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس
گفته و هرچند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تأدیب
و سیاسات از ایشان اثری پیدا شود و اگر اشقای اشرار بکلی

در ایشان نشود و اشخاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم
شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام
اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی
الجمله کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت
این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان
سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی با شخصی
علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند
که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم
نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که
چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب بود
سعی در ازالهٔ آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت
سید الانام علیه السلام اشارت باین معنی است حیث قال
علیه السلام اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود

که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحت است چنانچه بعد ازین
بوجهی مفصل‌تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد انتهی کلام الفاضل **ازالهٔ شبهات**
و ازاحهٔ ظلمات منشأ شبهه که اولا ایراد نموده عدم تمیز است
میان مقتضی و لازم ممتنع الانفکاک و عدم شعور بکیفیت
انیهٔ روح و اتفاق افرادش در ماهیت و خلو او در مبدأ
فطرت از جمیع ملکات و حالات کامله و ناقصه و عدم عبور
برآنکه توابع مزاج از مقتضیاتست نه از لوازم ممتنعة الانفکاک
و جمیع این مقدمات در اصول حکمیه مقرر شده و همانا مقرر
شبهه را عثور و اطلاع برانها اتفاق نیفتاده چه بعد از ملاحظه
این مقدمات امثال این شبهات و ابیات را مجال ورود نیست
و توضیح کلام درین مرام آنکه نفوس انسانیه متفقند در ماهیت
و مبدأ فطرت که رتبت عقل هیولانیست هم از همه ملکات
و صفات خالیند و هیچ یک بهیچ یک متصف نیست چنانچه

در اصول حکمیه مقرر شده و بر همان این مایم گشته اگر ملکه
یا حالتی بسبب بدن یا مزاج حادث شود از مقتضیات استعدادات
امزجه و ابدانست نه از لوازم ممتنعة الانفکاک از آن مثل
اقتضای طبیعت آب برودت را اگر مانعی نباشد حاصل شود
والا مرتفع گردد نه چون وجبت اربعه را که بهیچ حال زوال
آن متصور نباشد و مورد شبهه چون ازین دقیقه غافل شده
در تقریر و ترویج شبهه مبالغه نموده و مخفی نیست که از امعان
نظر و ملاحظه رد شبهه و دفع منع و ابطال سند واضح و لایح است
امثله و شواهد که ایراد نموده اگر بر غیر مراد محمول نباشد
محمول باشد بر اغراق و مبالغه و دلالت عبارت حدیث بر خلاف
مقصود مورد ظاهر است چه از سیعود الی حیله علیه مستفاد
میشود که لازم ممتنع الانفکاک نیست بلکه مرتفع میگردد
و بعد از رفع مانع عاید میشود مثل برودت آب که باسباب
مرتفع میشود و بعد از زوال سبب بحال خود عود مینماید پس اگر [illegible]

موانع مداومت نمایند زوال حاصل شود و مقصود واصل گردد
و بار اشتباهی که این قایل فاضل را در کلام جالینوس شده شبهه
وهمی و در کلام جالینوس درین مرام وهمی و هیچ وهن نیست
الا در وهم و فهم مورد و اگر باشد چه وجه استحاله تسلسل
تصور نموده و معنی تسلسل در معدات نیکو اتقان کرده چه جمیع
قدما و متاخرین از حکما و متکلمین با استحاله مثل این تسلسل تصریح
نموده اند و خلافی که از اقوال قلیلی از متفلسفه منتهی
میشود خلاف واقعست و لهذا استاد حکما در رساله اثبات واجب
فرموده که عقل تجویز امثال این تسلسل از حکما قرابت و ایشان
اصلا تجویز ننموده اند و کسی که نسبت این تجویز بایشان کرده
سخن ایشان را نفهمیده بازایراد آنکه این قایل فاضل برانست که بر کلام
رئیس حکما در شفا وارد است همه غیر وارد است و مذهب حکما که قایلند بعدم
و متکلمان و عامه ارباب ادیان که قایلند بحدوث عالم سلسله
ازواد انسان مبدایست زمانی بازایرادی که بر سخن متاخران نموده بهمه

بارد و غیر وارد است و آنچه تقریر و تمهید یافته دفع و رفع
همه باهر و ظاهرست با آنکه ایراد اول مبنی است بر عدم فرق
و تمیز چه دعوی در صغری آنست که جمیع اخلاق قابل تغیرست نه آنکه
جمیع اشخاص را تغیر اخلاق ممکن است و ظاهرست که صدق دعوی موقوف نیست
بر تغیر جمیع اخلاق در جمیع اشخاص و بر تقدیر تسلیم بیان آن بعد از تبیین
امکان تغیر جمیع اخلاق آسانست و اگر تغیر را بر زوال مطلق حمل نماید وجهی
دیگر از دفع ایراد این مورد مسلک واضح و لایح و در رفع شبهه و اشتباهی
که او را در شاهده شده بر ارباب شهود مخفی نیست و ظاهرست
که بنا بر ایرادات باقیه بر منع مقدمات تجربیه ظاهرست و هیچ
از آنها صواب و مستحق جواب نیست و عجب است بلکه عجب نیست
که با علو دعوی و علو کعب میان تجربه و استقرا تمییز نکرده و مقدمه
تجربیه را منع نموده بنا بر عدم تسلیم استقرا تام و ظاهرست
که در تمام تجربیات و همش ساری و منعش جاریست چه هیچکس حرارت
جمیع آتشها را مشاهده ننموده تبصره و تذکره در اصول حکمت

مقرر

مقرر و مبین شده که قوای نفسانی انسانی منحصرست در
نطقی و غضبی و شهوانی و کمال در همه حال توسط و اعتدال
این قواست کمال قوت نطقی حکمت باشد و توسط شهوی
عفت و اعتدال غضبی شجاعت و حالت جامعه عدالت
و هر یک ازین اجناس اربعه متضمن و مستلزم و مستتبع اصول
و شعب متنوعه باشد و بازاء هر یک از فضائل دو رذیلت
و خلاصه تهذیب اخلاق حفظ فضائل و ازاله رذائل است
و مخفی نیست که حالت مذکوره نیز از ادله اعمال و لوازم فضائل
و جهات از مقتضیات و توابع رذائل متحقق شود چه نیز از ادله
اعمال و مقتضیات هر خلقی آن خلق ثابت و راسخ شود و ضدش
زائل و متزلزل شود و در همه ملاحظه منافع و مضار اعمال
و افعال در تحصیل و ازاله امداد و اعانت نماید تنبیه
و تبصره قاصر جاهل رذائل بفضائل مشتبه شود مثلا
سفسطه را حکمت پندارد و تهور را شجاعت و خمود را عفت

هر جنس از اجناس رذیل
محقق شود افراط
و تفریط
م

مشار اشتباه آنکه ارباب رذایل در بعضی از خصایل با اصحاب
فضایل شریک باشند چه ارباب سفسطه و مغالطه چون اصحاب
حکمت بکلام حکما متکلم شوند و ارباب بغی و دغا چون مقتده
و بنقل محاکات اقوال و افعال علما نمایند و اشباه را چون قواصر
و دوانی که از فهم دقایق و معانی عاجز باشند یعنی که موجب
کمال و علمی که علت استکمال باشد نباشد غایت فضل و نهایت
و کمال و نهایت عظمت و جلال شان آنکه بطریق اخذ و انتحال موی
چند فریفته را از بقایای سلف در صورت تقدم مروج حرف
نمایند و بیخبری بی بصر را اغوا کنند بیت
حرف درویشان بدزدد مرد دون ۞ تا بخواند بر سلیمی زان فسون ۞
با کثرت دعوی کمال و عظمت و جلال و علو در تصلف و
زعم در تصرف و تصوف دعا بشیطان خیال از نهایت کمال
و غایت تحقیق متعال دانند و زهر اشواک شکوک را شهد
نحل تحقیق نامند منشأ این حالت آنکه از جهت اشتغال بغیر تحقیق

از کمال خود عاطل مانده و باطل شده سیوم جهل مرکب و آن
حالتی است مرکب از عدم علم مطابق و علم غیر مطابق و اعتقاد
مطابقت و آنکس که آن پنداشته که جهل مرکب اعتقاد غیر مطابقت
و مراینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است جهل مرکب
داشته و چنانچه گفته اند نداند و نداند که نداند و حکما آنرا
داء عضال خوانند و معالجه آنرا اصعب دانند و گویند که اگر
این مرض را علاجی باشد شاید که بمزاوله ریاضیات مثل هندسیات
و حسابیات ظاهر شود و از عجایب الحمد و نوادر که در اهل این
زمان ظاهر و باهر است آنکه ریاضات شان منشأ جهالات و مظهر
محالات و مظهر حماقات گشته جلوه علاج غضب رفع اسباب
باشد و اسباب غضب ده است عجب و افتخار و مرا و لجاج و مزاح
و تکبر و استهزا و غدر و ضیم و منافسه و لواحق غضب که عرض
این مرض باشد هفت است ندامت ترتب مکافات دنیا و آخرت
عداوت احباب استهزاء اراذل شماتت اعدا تغیر مزاج و در تسکین

عضب و صنو و خواب و شرب آب اگر مخل باشد و تغیر بست
نافع باشد جلوه عاقل عارف که بعجز و قصور متنبه
شود و اول خود را داند که عجب و تکبر قبیح باشد و از آن
بقدر امکان احتراز و اجتناب نماید و با قلت قدرت و
قوت ضعف و کثرت عجز و انکسار مباهات و افتخار از ارباب
اعتبار غریب است و مراد و لجاج سالب انتظام و قاطع نظام
و علت غلبه خصام و خفت در نظر جمهور انام است و مزاح
و استهزا با قلت فایده مسلب و مجلب اعدا و مقطع اخایت
و مرخبیر مستخبر و بصیر مستبصر که در عذر و ضمیم را از دیگری
مشاهده نماید بر قبح آن متفطن شود و مرتکب آن نشود و پیش
با حقارت مطلب و نظر عقلا حقیر اعداست جلوه جبن را
اختلال و مذلت و انهتاک حرمت لازمست و بخوض در مخاوف
و اقدام بر معاطب و ملاحظه فساد لوازم مرتفع شود جلوه
حرص تفکر در مساوی و تنزه از مشارکت حیوانات و خبث

مطلب و قلت لذت و حصر مدت مرتفع شود جلوه منشار
حزن و جهد حرص و توقع حصول جمیع مقاصد است و بازاله
منشاء و رفع توهمات فاسده مرتفع گردد تجلیه ثالثه
فضایل و آداب ملوک صبر و ثبات و یسار و اعوان و انصار و قوت
عزیمت و اصابه رای و علو همت و عدالت و آن بتعدیل چهار
طبقه باشد علما و ارباب عمارت و زراعت و امرا و اصحاب معاملت
و تجارت که ایشان بحرف و صنایع و تکثیر اموال و مصالح
مشغولند و کمال عدالت برعایت ده قاعده متمشی شود اول
التفات بحال پایمالان و متظلمان و اجابت مسئول ایشان
دوم عدم انتظار ارباب حاجت سیوم احتراز و اجتناب از
تضییع اوقات و اشتغال بملاهی و مناهی چهارم تقدیم رفق
بر قهر و عنف پنجم قصر همت بر رضای خالق و تراضی خلایق
ششم عدم اعراض از حق جهت خلق هفتم اظهار عدل اگر مطلوب
از و حکم باشد و رحم اگر مطلوب عفو باشد هشتم رغبت با صلاح

مواعظ و نصایح و اهتمام بمشاورت عقلا در مهام بهم رعایت
هرکس در مرتبهٔ استحقاق او دهم آنکه بجز و عدالت قلت
نماید بلکه بوجهی سلوک کند که از امراو سایر خدم و رعایا بر دیگران
ظلم و عدوان و تعدی نشود و باید که در همه حال شریعت را قدوه داند
جلوه بر وزرا رعایت این فضایل لازمست با محافظت بر
امانت و دیانت و معرفت حساب و کفایت و صدق و تحریص
و ترغیب بعمارت و زراعت و معامله و تجارت و رعایت باب
صلحت و خدمت علما و تربیت فضلا و ادبا **جلوه** قضات را
با رعایت جمیع ما مضی در قضا اعراض از اغراض و استقامت
بر سنن صلاح و سداد و کمال معرفت و تفطن و تیقظ و اجتهاد لازمست
جلوه با احبا مجامله و مساهله و مدارا باید نمود و اگر محبت
حقیقی نباشد مقادیر اموال و اسرار را از ایشان پوشیده و پنهان
باید داشت و ترک مواخذه بتقصیر ایشان و اجتناب از اهل حقد
و حسد بهتر و ازاله بغضا از قلوب اعدا بلطف و مواسا اولی و

واطلاع بر معایب دشمنان و مطاعن ایشان در رعایت حزم
ضروریست و از معارضه و مخاصمه حسب المقدور احتراز لازم
و معاشرت با معارف بحسب مراتب ایشان مختلف باشد
جلوه در تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام فضلا و صلحا دقایق
احتیاط مرعی باید داشت و باستماع اقوال نصحا مسرت و ابتهاج
باید نمود و در قبول مسارعت نماید و بظواهر اقوال مغرور
نشود با اهل تکبر تواضع جایز نباشد و با سفها حلم مناسب
باشد و سفاهت و تعرض نماید و بقدر امکان از آن اعراض
نماید و اگر ضرورتی سانح شود متعرض زیاده از ضرورت
نشود و بر عقلا مخفی نیست که اعانت فقرا و امداد ضعفا و دفع ظلم
از مظلومان و تقویت ایشان عقلا و شرعا مستحسن است **خاتمه**
در فاتحهٔ رساله عشق جلوه نمود پس بمقتضی النهایه هی الرجوع
الی البدایه فاتحه در خاتمه بوجهی دیگر جلوه گر میشود **جلوه**
بعضی از افاضل زمان بعض از سخنان فضلا اشاره چند نموده

وعشق را تبیین و تقسیم فرموده و همانا اهل نظر را بران مواخذات
و اهل بصر و بصیرت را دران مناقشات باشد و چون آنچه
افاده نموده از فواید خالی نیست اولا بهمان عبارت منقول
میگردد و بعد از آن بر موارد ایراد و مواضع انحراف و انصراف
از نهج سداد و طریق رشاد اشاره واقع میشود **تبیین حال**
بر اهل نظر مخفی نیست که تفسیر که عشق نفسانی را کرده شامل عشق
بهیمی است چه محبتی که منشأ آن تناسب و اعتدال مزاج بود شاید
که موجب شهوت شود و شهوت را با اتحاد وصف و استدعای
خفا و اختفا در معشوق که از لوازم عشق نفسانی داشته منافات
نیست و بر ارباب خبرت مخفی نیست که مناسبت روحانی
و افراط شهوت متقابل و منافی و معادی و مضاد یکدیگر نیستند و جایز است
که مناسبت روحانی بر شهوت باعث شود و مناسبت و شهوت
هر دو منشأ و علت عشق شوند و اتحادی که حقیقت عشق داشته
امریست باطل بی حاصل لا طائل و استدعای خفا مضحکه ایست خالی

از مغز اولی طبایع لطیفه بصور ظریفه محل تعجب است و حکم بآنکه
هرچند مزاج اعدل باشد میلان نفس بصور حسنه اقوی باشد
مجرد دعوی است و حکمی است مخالف حکمت بی سند و نیست
باز مناسبت روحانی که عشق نفسانی را بآن تفسیر نموده بر تقدیر
تحصیل حاصلی ندارد و موجب کمال نمیشود چه در اصول حکمت
مقرر شده است که منشأ جمیع لذات حیوانی و مشتهیات جسمانی
مناسبات روحانی است و مع ذلک حیوان را دران کمالی نیست
خلاصه کلام آنکه خلاصه کلامش در تحقیق حقیقت عشق آنکه
عشق میلیست باتحاد و استدعای اختفا و اخفا و بر اهل نظر و اصحاب
بصر مخفی نیست که تحقیقی که در بیان حقیقت عشق آورده حقیقتی ندارد
و سفسطه بل قرمطه است موجب مضحکه مثل آنکه در شرح هیاکل
گفته که عشق حالتی است شبیه بجگه بازیرا اهل نظر مخفی نیست که
میل بواسطه مناسبت در ذات و حقیقت موجب کمالی نیست
بلکه در کثیری از صور مستجلب نقص و وبالست و مزید تحیر

کلام درین مرام انکه کمال را بر دو معنی اطلاق کنند اول
خروج یا خارج از قوت بفعل مطلقا و دوم خروج یا خارجی که
موجب تمامی و حسن و کمال یا سعادت شود ولا محاله اول
از ثانی اعم باشد پس اگر از کمال در انجا که گفته که عشق کمالیست
معنی اول خواهد مقصودش حاصل شود و موجب مدح عشق نگردد
چه بغض و عداوت و اخلاق ذمیمه و شقاوت باین معنی
همه کمال باشند و اگر معنی ثانی خواهد که لذات حیوانی کمال باشد
و نیست باز آنچه تقریر نموده که حقیقت عشق حالتی است که در انسان
عشق نفسانی است و در نبات نما و در حیوان شوق تخیلی خالی
از تحصیل است و ظاهر است که خلاف ظاهر است خلاصه کلام
در مرام انکه آن بزرگ معاصر نگویم که قاصر حقیقت عشق را ندانسته
و از شوق حیوانی و میل نفسانی نپنداشته و بغیر از انچه در خود
یافته چیزی نیافته ولهذا گاه از ان بحال شیفته بلجه تعبیر
نموده و گاهی باستدعای اختفا در معشوق و آنچه گفته که عشق

در

در انسان میل نفسانیست و در حیوان شوق بشهوت و غذا و
در نبات نشو و نما مشعر است بعدم شعور او بحقیقت عشق چه
مرتبه عشق از انها اعلی است و عشق امریست وجدانی در سایر
موجودات ساری و حکمش بر همه جاریست و میول و شهوات
و اشتیاقات که در مظاهر مختلفه بوجوه متنوعه ظاهر شده
از توابع و اظلال آن حقیقت‌اند و چون این مطلب عالی نه از ان
جواهر و لالی است که صدف پاشش در غدیر حقیر امثال این
محال یابند طلبش از بحار در آثار کبار انسب باشد بیت

از دام عنکبوت که بهر مگس تنند
نتوان امید داشت که عنقا شود شکار

تمام شد کتاب اخلاق منصوری
فی یوم الاحد من شهر ربیع الثانی
علی ید الحقیر محمد ابرام
سنه ۹۵۸
د م

بسم الله

صفة محربة في الباه وتوخذ حمص وباقلا وبصل ابيض ويطبخ الجميع باللبن الحليب

حتى يتهري ويصفى عنه اللبن ثم يلكد في ملكة الصنف بأعاجى ويختلط ثم يأخذ

صفرة عشرة بيض ويطرح على الحوائج المذكورة ويقلى بزيت طيب

لا يكون عتيق ويضاف اليه خولنجان ودارصيني وبسباسة وقرفة وفلفل .

مسحوق ويذر عليه ثم الا بازير وتوكل فانه عجيب مجرب

صفة سفوف يسمن في الحصف والقاء ويهيج الجماع ويقوي الانثيين ويلذذ

يوخذ عاقرقرحا عشر عتيق وبسباسة ودار فلفل من كل واحد مثقال والصنف والزنجبيل ودهن السمسم

من كل واحد مثقال ويعجن الجميع عشرة مثاقيل بسمن البقر الخالص ومثله بلبن الادوية اليابسة

ويداف السمن مع الدهن على النار ثم يلقى عليه الادوية ويخلط ويرفع ويطرح

في الحصف والعانة فانه ينفط ويزيد في لذة الجماع

يوخذ حماس ويدلك الذكر بالعسل برماغ

مرار المحج من الاعاط البهج للباه

يوخذ عصفور ذكر ينتف الريش وهو حي ويوضع في جحر الراس تلذعه حتى يموت ثم يطبخ في قدر في سمن بقر حتى يتهري

ويرمى في اناء حاجي ويطلع في الذكر والى البطن ويهيج ثم في فانه يرى عجبا

يعني حب حار نلسب ادرار العسلك عصر

ويعمل الاصاح لسكل اليه ما يلسا او او الا الماطع

ويطلا على الذكر لاديك في صوم المصطبح ويسمى

المعصره على الذكر دائما ويحلب محطرما الغور

حب الريح باذنه والله اعلم

صفة دواء ويحك ويحك الموسبع الا جمع من ... نعم حرب ... الغور

صفة تحفيض يعمل للفاصد دواء وينعل ... ثم الطيب ... ينقع

نافع للامراض وتنقية المحل للكلية دواء ... باجم ... الطلب الراس ... ثم الى من الحلق

نافع للاسعاف ... ورد وزبل واحد من ...

حب دحر الملح ... جو ... ٤ ٥ ٤

يكتيل به جناب ... ٤ ٣



بسکه ترسیده است چشم غنچه از غارتگران
پیش شبنم جعل دست گلچین میکند